

خفتگان

اسماعیل ہوشیار

شناسه

نام کتاب: خفتگان

نویسنده و صاحب امتیاز: اسماعیل هوشیار

چاپ نخست: بهار ۱۴۰۳ خورشیدی

چاپ: انتشارات شاهمامه، هالند

برگ آرایبی: منیژه نادری

info@shahmama.com



خفتگان

مطابق شناسنامه در تاریخ ۲۹ آبان ۱۳۴۴ به دنیا آمدم...
وقتی از میان لشگر کروموزوم دویدم و اول شدم اصلا نمیشد
فکر کرد که این درد تازه شروع شد...

سالها بعد از تولد از ننه مرحوممان پرسیدم ننه یادته من
هنگام تولد چه حالتی داشتم؟ غم، شادی، نگرانی...
ننه هم با غضب نگاهی کرد و گفت زشته کسی از ننه ش
سوالات بی ناموسی پیرسه...

بالاخره این ناموس بده یا خوبه؟ اگه خوبه چرا به خاطرش
آدم میکشن، سرمیبرن و میگن قتل ناموسی؟

حریف ننه نبودم. سوالم را به شکل دیگری مطرح کردم و
گفتم ننه ریشه ما از کورشه یا داریوش یا چنگیز یا هیتلر یا
محمد یا ناپلئون یا اسپارتاکوس...؟

ننه: مگه فرقی هم میکنه؟

من: نمیدونم والله...

ننه: اینا که تو میگی نمیدانم یعنی چی؟ فقط میدانم قرنها پیش
اجداد ما از یک ایل کوهی انشعاب کرد و آمدند روستای راهجرد
را میان اراک و قم بعد از سه راهی سلفچگان پی ریزی کردند و

قرنها بعد پدربزرگ تو بابای من خان بزرگ روستا بود و من متولد شدم . پدر بزرگ پدری تو فقیر بود ولی بابای من خان بزرگ ده بود...

من: پس چی شد شما با هم ازدواج کردید فاصله طبقاتی مطرح نبود؟

ننه: والله طبقه هم نمیفهم ولی سنت پیامبرم بود آخه ما پسرعمو دخترعمو بودیم که عقدهمان را در آسمان بسته بودند... خلاصه یه روز به من گفتند این شوهرتوست و به بابایت هم گفتند این زن توست . بابایت هم بعد ازدواج سر من گول مالید و گفت بیا بریم شهر، میگن پول ریخته...

منم گول خوردم و رفتیم تهران، اطراف میدون ثریا و چهارراه نظام آباد یک اتاق اجاره کردیم . اون موقعها اون جاها همش بیابون بود و پر سگ و لگردد . یه شب دزد اومد توحیاط، به بابات گفتم مرد پاشو دزد اومده... بابات گفت ما که چیزی نداریم بدزدن زن، بگیر بخواب! منم فکر کردم دیدم راست میگه ما که چیزی نداریم و خوابیدم . صبح معلوم شد دزد اومده فقط کفشهای بابات که بیرون بود رو برده . بابات هم پا برهنه رفته بود اداره و کلی مسخره شده بود...

چند سال بعد تولد توهم بابات از طرف «کشفیات» تهران منتقل شد به قم و ما از تهران رفتیم قم... کشفیات همان آگاهی امروز است .

در تحول سیاسی ۱۳۵۷

در تحول یا تعویض نظام سیاسی در سال ۱۳۵۷ من در دوران راهنمایی بودم. البته حکومت اسلامی به آن تحول سیاسی میگوید بیداری اسلامی... که منم موافقم. چون این حکومت اسلامی به واسطه جنایتهای دینی کمک بزرگی به بیداری ایرانیان کرد. بعد از نیم قرن حکومت مطلق دین و تخریب و جنایتهای دینی اگر هنوز کسی نفهمیده حتما نفعش در نفهمی است.

بعدها خواندم که همان تحول که بهش میگن انقلاب اسلامی، در کجا ریشه داشت...

نسخه اقتصادی بورژوازی بحران های مالی و اقتصادی درش مستتر است. دوره این بحرانها در قرن بیست و شکاف جنگ سرد تقریبا و حدود ۲۵ سال بود. قوانین بعد جنگ سرد قطعا متفاوت است.

در دهه ۱۹۷۰ میلادی یکی از این بحرانهای مالی سرباز کرد و سران بانک جهانی جمع شدند و در شکاف جنگ سرد و برای مقابله با بحران خودشان دستی در جغرافیای سیاسی ایران بردند از جمله شاه سابق را از ایران بردند و خمینی را با مطالعه دقیق از شخصیت در پیتش از نجف بردند پاریس و با نور افکن و مدیا از خمینی اول رهبر ساختند و بعد با ایرفرانس بردند تهران و انداختند به مردم ایران...



در قرن ۲۰ و شکاف جنگ سرد، کودتا و ساختن رهبر و تعویضات سیاسی توسط غرب، سنتی دیرین بود .

اینکه عامل خارجی همیشه به ضرر مردم دست در جغرافیای سیاسی میبرد، یک بحث است و اینکه چرا جامعه ایران فاجعه خمینی و روحانیت را قبول کرد یک بحث دیگر... به قول یکی خوب گفت خمینی را با آن شکل و تفکرته قبایل آفریقا هم راه نمیدادند ولی در ایران مردم بردندش توی ماه !

در تب آن روزها من ابتدا گرایش به گروههای چپ داشتم . بعد از مدتی به مجاهدین گرایش پیدا کردم چون عملاً میدیدم از بقیه فعالتر بودند و بیشتر کتک میخوردند !

دوران ۳ ساله فضای نسبتاً باز سیاسی هم خیلی پرتنش و پرکتک بود و هم خیلی آموزنده . با آغاز جنگ داخلی در ۳۰ خرداد من هم در تابستان ۱۳۶۰ دستگیر شدم که با وساطت اقوام و تلاش مادرم بعد از ماهها آزاد شدم .

بعد از آزادی گفتند نمیتوانی در کلاس درس حضور داشته باشی . خودت در خانه بخوان و سر امتحان حاضر باش . من هم رفتم تهران و مدرسه ایی شبانه پیدا کردم اتاقی هم کرایه کردم و روزها کار میکردم در شرکتی و شبها میرفتم کلاس...

بار دوم در سال ۱۳۶۳ در اصفهان دستگیر شدم این بار دیگر بهانه سن و سال کم، جواب نمیداد اما در ذهن اتاق فکر سیستم عظاما این بود که یک نفوذی به نام گنجی را زیر سایه و نام به همراه من روانه تشکیلات مجاهدین کنند .

بار دوم یک حکم تعلیقی دادند و دوباره آمدم بیرون... بعد از آزادی



خفتگان

نظراتاق فکر عظمای نظرش عوض شد و طرح نفوذی را بدون من پیش بردند که البته از رایو شنیدم در همان مراحل اولیه شکست خوردند...

آخرین حرف بازپرس ولی درگوشم بود که گفت اگر نمیتوانی مثل گوسفند ساکت بمانی و نشخوار کنی از اینجا برو.. دفعه بعد از زندان و محاکمه خبری نیست در همان خیابان تیر خلاصت را میزنیم!

اینکه داخل زندان حکومت اسلامی در ایران با انواع شکنجه های جسمی و روحی چه گذشت نیازی به تکرار این تاریخ جنایت بار نیست و موضوع این نوشته هم نیست. به قول مادرم عزیزی که عمومی شد عروسیه... فقط به نمونه ای اشاره کنم.

در دستگیری بار اول روزی موسوی اردبیلی به داخل زندان آمد و گفت شرایط زندان تغییر میکند...

بعد از رفتنش عده ایی پاسدار وارد زندان شدند دست و پای همه را بستند چشم بند هم زدند و مثل گوسفند کنار هم خواباندند. بعد شروع به انتخاب برای اعدام. یکی از زندانیان گفت یک اتفاقی در بیرون افتاده که اینها یهویی وحشی شدند. تا قبل از آن شبی ۲ نفر اعدام میکردند و بعدها به شبی ۱۰۰ هم رسید. من خودم در روزنامه رسمی یک شب ۹۸ اسم اعدام شده دیدم...

بار دوم ۲ هفته شلاق زدند یا به قول خودشان تعزیر کردند و بعد گفتند ما میدانیم اطلاعاتی نداری... گفتم پس چرا میزنید؟ گفت به خاطر ثوابش...

بالاخره بعد از چند بار تلاش ناموفق در بهمن ۱۳۶۵ من از ایران خارج شدم.

بعد از خروج از ایران

فردی با نام مستعار رشید که پیک مجاهدین بود در خانه چنگیز با ما حدود ۱۰ نفر ملاقات کرد و شروط رفتن را گفت و من ۲ روز بعد به خارج ایران از مسیر بلوچستان رفتم. رشید و چنگیز طی این پروسه کشته شدند. رشید در ایران و چنگیز در عراق... ایستگاه اول پایگاه مخفی مجاهدین در کراچی...

روال کار مجاهدین با نیروهای تازه وارد گذاشتن در لیست انتظار برای بازگشت به داخل ایران بود جهت کار نیرویی و آوردن نفرات بیشتر... طی این مدت هم دوره های آموزشی فشرده میگذاشتند جهت یادگیری و جذب نیرو، تلفیقی از صدا و نوار صوتی با کمک واکمن و نشست های حضوری.

ابراهیم زاگری ملقب به کاک صالح بالاترین نفری تشکیلات مجاهدین بود که نشستهای حضوری را برگزار میکرد.

بولتن های خبری را هم داشتیم و مستمر اخبار وقایع را میخواندیم. چند روز مانده بود تا نوبت اعزام من به داخل ایران برسد که من پیش مسئول بالای پایگاه رفتم و سوال کردم الان مدتی است در بولتن میخوانم تمام اعزامی های این مرز و مسیر یا کشته و به قول شما شهید میشوند و یا دستگیر...

وقتی این مرز و مسیر سوخته است چرا باز هم در همین مسیر و مرز کار میکنید؟ چرا فکر میکنید کشته یا اسیر بیشتر ارزش

خفتگان

است؟ ... نقل به مضمون...

مسئول مربوطه گفت با بالای خودش مطرح میکند و جوابم را میدهد. یک هفته بعد رسماً به گفتند به دلیل عدم رعایت شئونات مجاهدین از مناسبات مجاهدین اخراجی...

زمان اخراج هم مقداری روپیه دادند و من در بدترین محله کراچی از نظر بهداشتی و امنیتی مستقر شدم. یعنی با اون مقدار پول جایی دیگری نمیشد رفت. کثافت و میکروب از درودیوار رسماً میبارید. ولی باید منطبق میشدم. راحت نبود اما شدم. مدتها بعد حکومت اسلامی پایگاههای مخفی مجاهدین را در کراچی شناسایی و طی حملاتی با آرپی جی و سلاح نیمه سنگین آنها را زد.

حدود ۳ سالی در همان برزخ بودم یک بار هم توسط پلیس پاکستان دستگیر شدم به جرم حمل سلاح سرد که یک چاقو بود. جهت مثلاً حفاظت حداقل از خودم.

پلیس میگفت ۵۰۰۰ روپیه میدهی تا متقاعد شوم این چاقو جنبه دفاع از خود دارد و اگر پول ندهی میروی زندان و در مسیر زندان این چاقو تبدیل به شمشیر میشود (منظورش این بود پرونده در مسیر زندان خود به خود سنگین میشود) و من البته چنین پولی نداشتم پس توسط پلیس راهی زندان مرکزی کراچی شدم.

شرایط زندان مرکزی کراچی به شکل عجیبی نرمال نبود و من نمیدانم با چه مکانیزمی زنده ماندم؟ از بهداشت بگویم که مثلاً مستراح نداشت و زندانی‌ها همان وسط حیاط باید کار دفع کردن انجام میدادند و بعد زندانی‌های حبس سنگین وظیفه

داشتند آن را جمع کنند...

بعد از آزادی حدود یک ماه در بیمارستان بستری بودم و پزشکان مشکل قلبی پیش آمده را تشخیص نمودند...

سعید اولیایی که بعدها در هلند به دلیل بیماری فوت کرد از دوستان نزدیک من بود. بعد از پیگیری های مستمر موضوع را فهمید و به ملاقات من در زندان کراچی آمد و بعد به یوان خبر داد و فشار برای آزادی من...

حدود ۲ ماه بعد وکیل UN آمد و در دادگاه ۵۰۰ روپیه به قاضی داد و قاضی هم گفت اصلا از قیافه اش معلوم است بی گناه است و حکم آزادی من را داد...

دکتر صادق یکی از پزشکانی بود که طرف حساب UN کراچی بود و به فارسی مسلط. ما در هفته حداقل بار بیمار میشدیم و پیش دکتر صادق میرفتیم. یک بار هم ضمن صحبت و درد دل با دکتر صادق و شکایت از غیر بهداشتی بودن سطح زندگی در کراچی...

دکتر صادق هم یک بار گفت خیلی ناله نکنید. من ۲۰ سال اصفهان زندگی کردم و چایی بدون شیر خوردن و شکایتی نداشتم...

از طرز نگاه ما فهمید مثالش مناسب نبود، سریع گفت منظورم این است که سعی کنید مثل همین مردم زندگی کنید و با محیط آشتی کنید کمتر مریض میشوید...

بالاخره بعد از ۳ سال زندگی در برنخ کراچی، کشور سوئیس من و تعدادی دیگر را به عنوان پناهنده پذیرفت و در سال ۱۹۹۰ میلادی وارد زوریخ شدم.

بعد از پاکستان

زوربخ تمیز بود و مرتب و منظم و هضم همین کمی زمان لازم داشت . برای کسی مثل من که برزخ کراچی و جهنم حکومت اسلامی در ایران را دیده بود ساده نبود .

به قول هوشنگ ابتهاج وقتی همه چیز خوب است میترسیم . ما به لنگیدن یک جای کار عادت داریم !

چند ماه گذشت و من پس از تحقیقات تصمیم به ادامه تحصیل گرفتم . اما چون مدرکی نداشتم تا معادل سازی شود، پس به ناچار وارد کالجی شدم تا پس از اتمام دوره های مختلف، و دادن امتحان بگویند به کجا و به چه رشته ای میتوانم بروم .

چند ماه بعد از شروع درس در کالج مجاهدین مستقر در سوئیس مرا پیدا کردند و طی جلسات متعددی من را متقاعد کردند که درس خواندن فایده ندارد و...

بالاخره من قید تحصیل و کالج را زدم و رفتم کنار مجاهدین جهت تعمیق مبارزه...

عمده کارمان مالی اجتماعی یا همان جمع آوری پول و کار نیرویی بود . مجاهدین در بین بقیه تشکیلاتی منسجم تری داشتند که منهای تفکرات دینی به اندازه کافی تاثیر گذار بود و این انسجام در انتخاب من بی تاثیر نبود .



در ۱۹۹۳ حمله تشکیلاتی به سفارت خانه های حکومت اسلامی توسط مجاهدین سازماندهی و اجرا شد . در آن ماجرا دستگیر شدم و حدود یک ماه در زندان برن سوئیس و بعد دادگاه و تبرئه ...

یک بار هم درنشستی در آلمان از مسئولی سوالی کردم که سوال یادم نیست ولی جواب مسئول مربوطه یادم ماند . گفت جواب سوال در عراق است باید بروی منطقه به جواب بررسی... (نقل به مضمون)

یکی هم پرسید فرض کنیم مجاهدین به قدرت سیاسی برسند تکلیف آزادی چه میشه ؟

مسئول نشست هم گفت کلیه آزادی های فردی مثل خوراک و پوشاک و نوشاک و دوداک... آزاد است !

سوال کننده مجددا پرسید این که هنر نیست این زمان شاه هم بود سوال من راجع به آزادی های سیاسی است...

به جای جواب مشخص ریختند سرش و گفتند این مشکوک است و... (مالاندن به سبک مائو)

تقریبا در همان زمان با خانمی به نام اکرم آشنا شدم که یک سال بعد به ازدواج رسمی رسیدیم و حدود یک سال بعد از ازدواج اکرم جهت تعمیق مبارزه به عراق رقت .

سال ۱۹۹۵ به دلیل مشکلات فیزیکی (دیسک کمر) تحت عمل جراحی قرار گرفتم که مشکلاتم بیشتر شد و عملا نیمی از قدرت اولیه پاهایم را از دست دادم .



بعد از زوربخ

بالاخره در سال ۱۳۷۷ از زوربخ به عراق رفتم...

مجاهدین مستقر در عراق حالا مثل مجاهدین سال ۱۳۶۰ نبودند. شکل مناسبات هرمی بود یعنی از بالا خط میآمد و از پائین فقط نظرات میرفت بالا. تشکیلاتی نیمه مخفی و با پرچم مشخص نظامی...

طی ۳ سال اولیه ورودم تقریباً برایم مسجل شد که مجاهدین در عین فداکاری و تلاش حداکثری در جنگ با حکومت اسلامی ایران، اصلاً نمیخواهند بفهمند آزادی و دموکراسی یعنی چه؟ یعنی همان فرهنگ فنودالی حاکم در ایران!

مناسبات غیر انسانی و سرکوب مطلق و عریان نیروها، خفقان، نشستهای تشکیلاتی جهت خرد کردن نیرو، زندان افراد ناراضی، ماجرای رفع ابهام در سال ۱۳۷۳ که جهت بستن شکافهای انقلاب ایدئولوژیک که تعدادی در آن ماجرا کشته شدند...

همه و همه فقط یک معنی داشت حفظ تشکیلات قدرتمند به هر قیمت! و این تفکر برای حفظ خودش ظرفیت هرجنایتی را دارد.

با حفظ تشکیلات و انسجام تشکیلاتی موافقم. اما با هر قیمت نه. استالین هم شوروی سابق را خیلی به جلو پرتاب کرد و تا ماه رساند، بمب اتمی، گرفتن نیمی از اروپا با تانک، مکانیزه کردن تمام امور، نیم قرن جنگ سرد، اما به قیمت ۲ میلیون کشته. مائو هم چین را جلو برد اما کم جنایت نکرد...



شیطان سازی حکومت اسلامی از مجاهدین در رفتن به عراق خیلی نخ نما و غیر جدی است و فقط بسیجی شُل مغز باور میکند . جنگ ایران و عراق از ابتدا خودش علامت سوال بود . اگر چه صدام شروع کننده بود اما صدام دیوانه یک روز صبح از سرریکاری جنگ را شروع نکرد احساس خطر کرد . وقتی حکومت اسلامی رسماً به شیعیان عراقی خط شورش کردن میداد و منتظری رسماً میگفت شیعیان عراق به دنبال رهبری انقلابشان توسط امام خمینی هستند...

صدام بارها هشدار داد که به کار خودتان برسید و از سر ما دست بردارید ولی کو گوش شنوا...

روش صدام در شروع جنگ غلط بود اما عکس العمش طبیعی بود . در سال ۱۳۶۱ که صدام وادار به عقب نشینی از خرمشهر شد پیشنهاد صلح و آتش بس دارد ولی خمینی قبول نکرد و گفت جنگ نعمتی الهی ست !

بعد از همه تلاشها صدام نهایتاً سراغ مجاهدین رفت و قرارداد صلح امضاء کردند و مجاهدین به عراق رفتند...

انسجام دستگاه سیاسی مجاهدین در رفتن به عراق خوب بود . بعد از امضاء قرار داد صلح و اینکه کاملاً مشخص بود حکومت اسلامی از آتش بس گریزان است و خواهان ادامه جنگ است تا نتوانی در کشور داری را به علت وجود جنگ توجیه کند .

ضمن اینکه پناه دادن به نیروهای مخالف روش و شیوه معمولی بود . تمام عناصر تشکیل دهنده دولت عراقی بعد صدام در زمان صدام مهمان حکومت اسلامی بودند و در تهران زندگی میکردند .



بعد از توهم

اما مناسبات تشکیلاتی سرکوبگرانه چرا؟ چرا مجاهدین اون شکلی شده بودند؟ اجازه بدهید کمی به عقب برویم...

اعلام جنگ مسلحانه در ۱۳۶۰ و این شائبه ضمنی و غیر تشکیلاتی که حکومت اسلامی زیر ضربات نظامی تا شش ماه دیگر نیست...

بعد از محقق نشدن سرنگونی در کوتاه مدت، اولین تهدید مجاهدین در بلند مدت انشعاب است.

انقلاب ایدئولوژیک به همین هدف شکل گرفت تمرکز رهبری در یک نقطه مشخص جهت جلوگیری از هرگونه انشعاب و شقه شدن تشکیلات...

حق و حقوق زنان البته روکش زیبایی است اما چیدن لایه هایی از زنان با استعداد اطراف رهبر عقیدتی دلیل مشخص دارد. زنانی که تاریخا اهل انشعاب و هژمونی نیستند. قذافی هم تمام کادر حفاظتی خودش را زنان میگذشت چون اساسا به مردان اعتماد نداشت.

در حکومت اسلامی این تهدید با سرکوب مطلق استالینی مهار شد. حتی منتظری نایب خمینی را دیدیم که باهاش چه کردند.

اما مجاهدین در پروسه و مسیر هر جا لازم بود از روش استالین استفاده میکردند و هر جا لازم بود از روش مائو. روش استالین سرکوب مستقیم و عمدتاً به دستور خودش بود و روش مائو مستقیم نبود بلکه یک سخنرانی میکرد و بقیه اعضای حزب را به جان ناراضیان میانداخت. ولی همان سرکوب بود.

پروژه رفع ابهام در سال ۱۳۷۳ که با روکش کشف نفوذی های حکومتی توجیه شده میشد مربوط به روشهای سرکوب مطلق استالینی بود. نشستهای تشکیلاتی مختلف و انداختن اعضاء به جان هم از روشهای مائو بود.

در پروژه رفع ابهام کلیه کسانی که با انقلاب موسوم به ایدئولوژیک زاویه های تیز داشتند وارد زندان و پروسه شکنجه شدند. تعدادی کشته شدند. شخصاً در همان زندان تیف آمریکا با خیلی ها صحبت کردم. البته از حق نگذریم قبل از استارت پروژه نفراتی قدیمی وفداکار، اما کله شق را به عنوان ماموریت راهی اروپا کردند که در پایگاه زوریخ من با ۳ مورد مواجه شدم. یکی نتوانست با بیرون منطبق شود و دوباره برگشت سمت مجاهدین. یکی کاملاً راهش را جدا کرد و به رضا پهلوی وکالت داد و یکی هم هوادار مجاهدین در حاشیه باقی ماند.

اینها طیفی از نفرات قدیمی مجاهدین بودند که هم خیلی فداکاری کرده بودند و هم خیلی کله شق بودند. یعنی اگر وارد پروژه میشوند زنده بیرون نمیآمدند. پس به نام ماموریت روانه اروپا شدند و بعد اخراج از مناسبات بهشان ابلاغ شد. این یعنی رهبری مجاهدین میدانست قرار است چه شود.

بعد از دیروز

عملیات فروغ جاویدان موسوم به مرصاد آخرین تلاش مجاهدین در شکاف جنگ ایران و عراق بود که شکست خورد . بعد از آن مسعود رجوی عملیات فروغ جاویدان را بیمه نامه ماندن درعراق معرفی کرد و ماند .

ماندن مجاهدین ولی مشروط شد، مشروط به هر تصمیمی که صدام میگرفت باید میماندید صدام هم با کسی در مورد تصمیماتش مشورت نمیکرد . به همین خاطر فردای حمله به کویت، مسعود رجوی فقط پیام داده بود اشتباه کردید باید میرفتید به شرق (ایران)

البته تجربه بیرون رفتن از عراق را زنده یاد منصور حکمت در ابعاد کوچکتر انجام داد که با وفاتش تشکل کمونیستی مربوطه تبدیل به جیگر نلیخا شدند ضمن اینکه حتما سوال میشود به کجا میشود آن بدنه بزرگ تشکیلات را برد ؟

مسعود رجوی طی تحلیلی گفت حتی اگر همه راهها بروی ما بسته باشد همینکه ما اینجا هستیم یعنی یک قفل بزرگ بر شرایط منطقه... همان قفلی که با پُتک آمریکا باز شد !
این مرز بین ماندن و رفتن کمی ظریف است...

با هر تحول سیاسی که چشم انداز تعیین تکلیف یا سرنگونی کم رنگ تر میشد فشار روی بدنه بیشتر جهت جلوگیری از ریزش نیرو بیشتر میشد .

طلاقیهای اجباری نتیجه حمله صدام به کویت بود .

در سال ۱۳۷۳ پروژه رفع ابهام جهت بستن شکافهای انقلاب ایدئولوژیک بود .

اوج این فشارها نشستهای طعمه در سال ۱۳۸۰ بود . مطابق برآورد سیاسی مسعود رجوی خاتمی به دور دوم ریاست جمهوری حکومت اسلامی نمیرسد جام زهر است و اینا...

اما حکومت اسلامی توانست آن نمایش را مدیریت کند . بعد آن مرزها عملاً بسته شد و بدنه مجاهدین رفتند پشت کامپیوتر جهت تمرینات نظامی .

همان زمان نشستهای موسوم به طعمه را داشتیم و قانون اساسی نوشتند و به شکل دفترچه های جیبی به همه دادند . مطابق این قانون اساسی افرادی که نمیخواهند بمانند ۲ سال در زندان انفرادی قرارگاه اشرف و نهایتاً تحویل به زندان ابوغریب جهت معاوضه با زندانیان عراقی در ایران...

فرمی دادند تا همه امضاء کنند و متعهد شوند دیگر سوال و اعتراضی ندارند . من فرم را امضاء نکردم و بردند پیش نسرین سپهری با نام مستعار مهوش، که جانشین مسعود رجوی بود . گفت چرا امضاء نمیکنی؟ گفتم چون این مناسبات را از اساس قبول ندارم روزی هم که میآمدم از این قوانین خبری نبود . در همه جای دنیا قوانین با عوض میشوند و یا نو... ولی به عقب

خفتگان

برنمیگردند یعنی اصلا عملی نیست . از همان لحظه تصویب در محاسباتشان میآید .

نسرین با خنده گفت ولی ما با همه دنیا فرق میکنیم . الان هم از رفتن خبری نیست، باید بمانی فقط نشان نده ناراضی هستی . منطبق کار کردن ! و من بالاجبار ادامه دادم .

در نشستهای موسوم به طعمه فقط یک نفر جرات داشت در جمع حرفش را بزند زنده یاد مهدی افتخاری طراح و مجری عملیات خروج مسعود رجوی و بنی صدر با هواپیمای شکاری در سال ۱۳۶۰ .

سوال مهدی سوال خیلی ها بود فقط جرات بیانش را در جمع نداشتیم... آمریکا به عراق حمله میکند و ما چه میشویم ؟

چریکهای فارک در کلمبیا، بیرهای تامیل، دستگیری اوج آلان و بالاخره مجاهدین خلق ایران مستقر در عراق...

این یک خط جهانی بود . کور کردن تمام نقاطی که در تضاد با جهانی شدن نظم نوین یود و فرمان همه بحرانها را عمو سام به دست گرفت !

سوال مهدی واقعی بود اما جوابی در کار نبود . جز اینکه مهدی از آشپرخانه غذا دزدی میکند . یعنی در یک کلام خرد کردن ابهت مهدی افتخاری که مسعود رجوی و بنی صدر را در سال ۱۳۶۰ با طرحش نجات داد، مهدی باید در حضور جمع نابود میشد تا قطب سازی رایج نشود . مهدی افتخاری بر اثر بیماری فوت کرد اما قبل از فوتش آمریکا حمله کرده بود و مجاهدین به ناچار باید سیاست خط موازی را میرفتند .



خلاصه سیاست خط موازی را از زبان مسعود رجوی اینطور شنیدیم: کلیه همکاری های سیاسی، نظامی، اطلاعاتی... با صاحبخانه جدید یعنی آمریکا! و نهایتاً هم گفت بین سلاح و نفرات دومی را انتخاب کردم...

مریم رجوی هم گفت ارتش آزادی بخش به وظیفه خودش عمل کرد و از این به بعد خرج استحاله رژیم میشود.

در پروسه کاملاً تصویرخرج شدن واضح شد از کشتارقرارگاه اشرف تا حمله پلیس آلبانی... یعنی هر جا ارباب بی مروت قصد رقصیدن با حکومت اسلامی را داشت اول و به هر شکلی میزند تو سرمجاهدین...

اتخاذ سیاست خط موازی یک انتخاب نبود. به نظر من مجاهدین ۲ بار به طور واقعی حق انتخاب داشتند سرفصل های مشخص...

بار اول در ۳۰ خرداد و اعلام جنگ مسلحانه، بار دوم برای ماندن در عراق بعد پایان جنگ. بقیه اش جبر بود.

در مورد انتخاب جنگ مسلحانه فقط نکته ظریفی هست. آنها حق انتخاب داشتند که چطور کشته شوند؟ این ربطی به فرهنگ و جغرافیایی مشخص هم ندارد. راه سیاسی و مسالمت آمیز که بسته شد راههای دیگر اتوماتیک باز میشود. زمان سلطنت هم وقتی همه احزاب منحل شد و فقط حزب رستاخیز ماند، بقیه رفتند دنبال راههای دیگر، و مجاهدین و چریکهای فدایی خلق شدند...

انتخاب سلاح یا مسیر سخت یک انتخاب جبری است.



خفتگان

مجاهدین در ۱۳۶۰ باید نحوه رفتنشان را انتخاب میکردند . عملکرد فاشیستی نظام حاکم در همان پروسه ۳ ساله فاز سیاسی کاملاً مشخص بود خمینی و روحانیت اهل انعطاف نیستند . یادمه بعد از حمله عراق به خرمشهر مجاهدین پیشنهاد داند تا بروند خرمشهر را پس بگیرند...

بهشتی پیام داده بود نه . ما ۱۰ تا مثل خرمشهر را هم از دست بدهیم بهتره از اینکه دست شما بیافته...

از همان فاز سیاسی و در پروسه مشخص شد نظام فاشیستی حاکم مسئله اش این نبود که کی جنگ مسلحانه را میکند یا نمیکند . خیلی از افراد و جریانات اعتقادی به جنگ مسلحانه نداشتند ولی تصفیه خونین شدند، حتی از سران خود نظام مثل منتظری و شریعتمداری...

در عالم فرض اگر حکومت اسلامی به عده ایی فضای باز کار سیاسی میداد و فقط به مجاهدین نمیداد قاعدتا علامت سوال روی عملکرد مجاهدین مینشست. اما اینطور نبود مجاهدین فقط نوک این پیکان بودند و باید درمورد رفتنشان انتخاب میکردند که توسط اسلام حاکم دست بسته قتل عام شوند و یا هم مقاومت کنند ؟

بعد از من

چهارماه قبل از حمله آمریکا و سرنگونی صدام، مسعود رجوی نشستی گذاشت که تا سحر ادامه داشت و توضیح و توجیه که جنگی نمیشود! نهایتاً فرم دادند تا امضاء کنیم چه جنگ بشود و چه نشود، سوال و ابهام و مشکلی نیست...

من باز هم امضاء نکردم. مرا بردند نشست و گفتم مطابق اخبار که میخوانم جنگ حتمی است و این جنگ من نیست. هر چند مسعود رجوی در همان نشست خیلی دلیل آورد که جنگ نمیشود و همزمان کادرهای اصلی از جمله مریم رجوی را مخفیانه از عراق خارج میکرد...

مرا به سلول انفرادی در همان قرارگاه اشرف فرستادند به نام خروجی. ۱۱ ماه در سلول انفرادی مجاهدین بودم و بعد از جنگ تحویل ارتش آمریکا دادند و سلول انفرادی تبدیل به زندان جمعی شد. ۵ سال هم در زندان تیف آمریکا بودم. اینکه در زندان تیف آمریکا چه بر ما گذشت و چرا؟ در جزوه تیف نوشتم و چاپ شد.

در سال ۲۰۰۷ از زندان آمریکا آزاد شدم. حدود یک سال طول کشید تا از مسیر قاچاق به سوئیس برگردم و جزوه تیف را نوشتم. خاطرات زندان تیف در عراق و نقد مجاهدین را در جزوه تیف چاپ شد.

خفتگان

بعد از آزادی از زندان تیف عراق خواستیم از طریق مرز ترکیه خارج شویم که کردهای عراقی ما را گرفته و روانه زندان کردستان عراق شدیم . یک هماهنگی ساده دولت آمریکا نکرده بود جهت عبور ما . ارباب بی مروت اصلا ما را نمیدید و یا حساب نمیکرد. یک ماه طول کشید تا کردها خودشان تحقیق کردند و بعد یک ماه ازاد شدیم .

در مسیر خروج یک بار توسط ارتش ترکیه دستگیر و به عراق دیپورت شدیم . بار دوم موفق شدیم از عراق خارج شویم . در مسیر ترکیه به یونان یک بار قایق در شهر از میر غرق شد و من برگشتم و دوستان از سوئد کمک کردند و قاچاقچی معرفی کردند . به یونان با کلی مشکلات رسیدم و از یونان به پاریس و سوئیس...

حداقل ۲ نفر از زندانیان تیف در کل این مسیر کشته و غرق شدند . جهانبخش در رودخانه عراقی بعد از دیپورت توسط دولت ترکیه و صفار درآبهای یونان !

اینکه آمریکا یا به قول زنده یا منوچهرهزارخانی، ارباب بی مروت چطور به ضرر مجاهدین بازی کرد موضوع عجیبی نیست . برای کاخ سفید آخوندها نه دوست هستند و نه دشمن . ولی بودنشان بیشترین منفعت را دارد .

به قول چرچیل ما نه دوست دائم داریم و نه دشمن دائم ! ما فقط منافع دائمی داریم .

بعد از عراق

در سال ۲۰۱۳ شقه سیاسی مجاهدین را دولت ایالات متحده آمریکا به طور غیر رسمی آغاز کرد. جزوه وقایع آن کودتای سیاسی به نام تقارن چاپ شد. سقف شعور سیاسی آن نبود و نیست که آمریکا نشان میداد. هدفشان ایجاد یک آلترناتیو موازی با مجاهدین بود با شرکت اعضای سابق مجاهدین در پاریس، تا طرف حساب مذاکره با حکومت اسلامی شود. یک نماینده از طرف حکومت اسلامی هم میان آلترناتیو بود. خانم فریبا هشترودی عضو سابق شورای مجاهدین بود که بعد از حمله پلیس فرانسه به مقر مجاهدین در پاریس در ۱۷ ژوئن ۲۰۰۳ رفت ایران...

اگر آن آلترناتیو موازی پا میگرفت در مذاکرات موسوم به برجام نظم نوین با ابزار اپوزسیون بهتر بازی میکرد یعنی مسخره تر شدن ما! اینطور نبود که مثلاً با یک آلترناتیو موازی حکومت سریعتر استحاله شود و آزادی ظهور کند!

حمله گسترده دولت فرانسه در ۱۷ ژوئن ۲۰۰۳ به مجاهدین در پاریس فقط یک پیام داشت شرایط عوض شده و مجاهدین باید در کادر نظم نوین کار کنند. بعد از خلع سلاح مجاهدین در عراق توسط آمریکا، حالا نوبت بال سیاسی بود که با حمله پلیس فرانسه پیام ارسال شد.

خفتگان

البته در ابتدا کسی نمیتوانست بفهمد موضوع چیست؟

رضا پهلوی و بازماندگان سلطنت هم همین خلاء را دیدند که در جریان جنبش مردمی مهسا خلی ناشیانه و کودکانه با شعار مرگ بر کمونیست و مجاهد وارد شدند.

آنها فقط کدو را ندیدند. یعنی شرایط جدید جهانی بعد جنگ سرد، که اساسا غرب در فکر جمع کردن سیستم عظمی نبود و نیست. شرایط قرن ۲۱ مثل قرن ۲۰ و جابجایی مهره ها نیست. اگر بود، ولی فقیه را همان زمان حمله و سرنگونی صدام توی گونی جمعش میکردند.

وقتی معاون وزیر جنگ آمریکا از روی ناو جنگی خطاب به حاکمان در ایران فریاد زد میایید یا بیاییم؟ فردایش هیئتی از تهران به ریاست لاریجانی راهی بغداد شد و تخم اولیه برجام همانجا در مذاکرات آمریکا و حکومت اسلامی کاشته شد و توافق شد با هر شکل و اتفاقی بازی تحریم و فحش و استمرار درد مردم ادامه پیدا کند. بقیه اش دیزاین صحنه است.

آخرین قصه البته حکومت اسلامی هم باید وارد کادر نظم نوین شود اما در مورد زمانش ظاهرا عجله ایی نیست. نظم نوین به نتیجه برسد که حاکمان در تهران نمیتوانند بچرخند آنوقت دستکش های مخملی را از دستهای چدنی بیرون میآورند.

سابقه دخالت های غرب در امور ایران نشان میداد که آنها هیچ وقت به فکر مردم نبودند. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دادن سکان به روحانییت در ۱۳۵۷... و آخرین حرکت در خاورمیانه جدید قرن ۲۱ و استمرار نظام ولایت فقیه با کردیت مطلق غرب با پرچم

برجام!

طی ۵ سال زندانی دولت آمریکا در عراق رسماً گفتند همه راهها بسته است و فقط به سمت ایران راه باز است، با ابزار صلیب سرخ.

زیرانواع فشارهای روحی طی ۵ سال حدود ۶۰۰ نفر به زندان تیف عراق به ایران رفتند و حدود ۲۰۰ نفری نرفتیم. آن ۵ سال که ما جدا شدگان مجاهدین در زندان تیف عراق زندانی بودیم چی شد؟

طبیعی است زمان به عقب برنمیگردد، زندان ۵ ساله تیف آمریکا در عراق آیا قابل جبران است؟ البته که قابل جبران نیست. ولی بالاخره راهی پیدا میشود.

سناتورهای درسنا یا کنگره آمریکا سالها پیش گفت برای گروگان گیری کارکنان سفارت آمریکا در سال ۱۳۵۸ در ایران، به هر گروگان روزی ۱۰۰۰۰ دلار خسارت باید داد. مال من ۲۰۰۰ روز بود!

وژنو

در تابستان ۲۰۰۸ بالاخره وارد سوئیس شوم، و یک ماه بعد در ژنو ساکن شدم. سایت تیف TIPF را راه اندازی کردم و خاطرات و نقد مجاهدین و زندان تیف آمریکا را نوشتم و چاپ کردم. در ابتدای ورودم تا مدتها از بیرون فقط علامت سوالی بزرگ بودم. اما من فقط عصبانی و سرخورده و خسته بودم...

در پائیز ۲۰۱۶ تمامی مجاهدین از عراق به آلبانی منتقل شدند. طی ۱۵ سال سکونت در عراق بعد صدام انواع موشک و کشتار و... را زیر چشم و با اشاره مستقیم آمریکا انجام دادند تا اینکه دولت آمریکا در جهت تشویق حکومت اسلامی به استحاله فرضی تصمیم به خارج کردن مجاهدین از عراق گرفت. آمریکا کشور کوچک آلبانی را متقاعد کرد که کمکش میکند تا عضو اتحادیه اروپا شود به شرطی که آلبانی تبعیدگاه مناسبی برای مجاهدین شود و آلبانی قبول کرد.

حدود شش ماه بعد از انتقال مجاهدین به آلبانی سفری به آلبانی داشتم برای دیدار با خواهر و برادر... که مجاهدین مانع دیدار شدند و این برای من عجیب نبود.

در سال ۲۰۱۶ «ترکی الفیصل» شاهزاده سعودی و رئیس سابق دستگاه اطلاعات عربستان در سخنرانی خود به مرحوم رجوی اشاره کرد و همزمان افرادی عقب مانده ذهنی سیاسی

با خوشحالی کودکانه در این نمایش فوت کردند که مرگ رجوی تأیید شد. شایعه مرگ مسعود رجوی همزمان با بیرون شدن مجاهدین از عراق بود. یعنی با مرگ فرضی مسعود رجوی تمام خطاهای زمان حضور در عراق را میشود گردن مسعود رجوی انداخت!

ضمن اینکه محتمل است که نظام در تمام مذاکرات موسوم به برجام اولین خواسته اش تحویل گرفتن رجوی است و آمریکا با این نمایش آب پاکی را ریخت روی دست نظام! چون مطمئن است که حاکمان در تهران حتی ظرفیت ترکیه را ندارند که اوج آلان هنوز زنده است و فکرمیکنن اقتدار یعنی کشتن و خراب کردن مخالف. آمریکا به خوبی از این کینه ایدئولوژیک بین طرفین خبر داشت.

ترکی فیصل در کنفرانس امنیتی مونیخ هشت سال بعد در ۲۰۲۴ گفت تصورم اشتباه بود و مسعود رجوی زنده است.

صبح روز ۳۰ خرداد ۱۴۰۲، پلیس آلبانی به مقر این سازمان حمله کرد و دهها نفر از اعضای این سازمان را بازداشت نمود. رسانه‌ها از کشته شدن ۱ نفر به نام علی مستشاری (عبدالوهاب فرجی‌نژاد) و زخمی شدن حدود ۱۰۰ نفر از اعضای این سازمان، خبر دادند. مسئولان سابق آلبانی این حمله را مشخصاً به خط جهانی استحال حکومت اسلامی در ایران با رهبری آمریکا ربط دادند. چنین رفتاری طبیعی است با چراغ سبز آمریکا انجام میشود که مجاهدین برایش فقط یک غنیمت جنگی است و هر جا به نفعش باشد آن را خرج میکند و این داستان تا ته دنیا ادامه دارد.

خفتگان

در ۲۰۲۲ جنبش «زن زندگی آزادی» با قتل مهسا امینی توسط حکومت اسلامی در ایران شعله کشید. این حلقات اعتراضی سالها سرکوب میشد و نشان از عدم مشروعیت نظام حاکم میداد. این بار هم حکومت اسلامی مطابق روش جاری جنبش را با رضایت کامل غرب به شدت سرکوب کرد و به معادلات از بالا امید بست. بازماندگان سلطنت با جلوداری رضا پهلوی در جریان جنبش رسماً کارت سپاه پاسداران را بازی کردند. از بازی وکالت و ائتلاف و راندگی اتوبوس تا شعار مرگ بر کمونیست و مجاهد...

در جریان جنبش «زن زندگی آزادی» بارها از شرق و غرب شنیدیم هدفشان کمی تغییر همین سیستم است و نه رژیم چنچ. این حرف را از همان زمان حمله به عراق صدام گفته بودند. تنها جریانی که این را فهم نمیکرد بازماندگان سلطنت بودند. رضا پهلوی و همسرش یاس منگلا، در جریان سفر به اسرائیل فکر تاجگذاری برای رضا شاه دوم بودند!

آنها با ۳۰ هزار رای از بازی وکالت و کردیت رسانه های خارج از ایران فکر بازگشت دوباره بودند. بازگشتی به گذشته جنایت بار، که هنوز عملکرد سابقش بوی خون و فساد و سرکوب میداد و با اتکاء به همان گذشته جنایت بار امروز هم شعار مرگ بر بقیه میدادند. اینکه چند میلیارد در ۱۳۵۷ دزدیده بودند به جای خود... حتی تلاش نمیکردند توجیه کنند آنها فقط طلبکار بودند. رضا پهلوی نمیتوانست بفهمد میراث دار گذشته جنایت بار نیاکانش است.

بازماندگان سلطنت مستمر تبلیغ میکردند که میخواهیم به عقب



برگردیم! به کجا؟ به زندان و شکنجه و ساواک و فساد زمان
سلطنت؟

خواسته های بازماندگان سلطنت مبنی بر بازگشت به گذشته،
خیلی کوتاه بینانه و احمقانه بود. برای رسیدن به خواسته
بازماندگان سلطنت نیازی به تلاش نیست. همین حالا هم در
حکومت اسلامی، همه خواسته های سلطنت هست. فقط حاکم
نیستند.

در جایی با یکی بحثی داشتم که گفت از کجا معلوم رضا
پهلوی نمیتواند آزادی بدهد؟

گفتم از شعار مرگ... بر بقیه معلومه. از شتر پرسیدند از کجا
می آیی؟ شتر گفت: از حمام گرم کوی تو! گفت: آره معلومه، از
چرک و کثافت زانوی تو پیداست!

گفت شعار مرگ... مال رضا نبود از همسرش است و همسرش
ربطی به رضا ندارد.

گفتم اگر میخواهی مثل کودکان صحبت کنی که با خودت ادامه
بده...

روابط ارکانیک در زمین سیاست یکی از ویژگیهای قرن ۲۱
است که بازماندگان پهلوی شعورش را برای فهمیدن ندارند. والا
رضاپهلوی که توان اداره و تنظیم خانواده چند نفره اش را ندارد
و یا خبر ندارد هر بچه ایی چه سازی کوک میکند و میزند؟
چطور میتواند برای ۸۰ میلیون آزادی و دموکراسی بیاورد؟

رابطه ارکانیک چیست؟ در عالم فرض کسی مرتکب جرمی
میشود و در دادگاه میگوید مقصر من نبودم دستم بدن رضایت



خفتگان

من خلاف کرد...

در همان عالم فرضی دادگاه به تیمارستان زنگ میزند و درخواست آمبولانس میکند جهت انتقال پهلوی به تیمارستان! نهایتاً تعداد هفت نفری که با تیله ائتلاف و جک مدیا جا برای رضا پهلوی و سلطنت جا باز کردند رفتند پارکینگ... ظاهراً آنها تلاش کردند رضا پهلوی را هضم کنند ولی برعکس شد! رضاپهلوی با آن ائتلاف کذایی هشت نفره قصد نداشت آزادیخواه شود بلکه قصدش این بود بقیه را مثل خودش دیکتاتور و فاشیست کند. هر چند آن هشت نفر اصلاً سیاسی نبودند بیشتر رنگ و لعاب لنز مدیا بودند. ولی مدیا به نفعش باشد میداند چطور از هر پشه ایی غول بسازد.

شعار مرگ بر مجاهد و کمونیست... توسط بازماندگان سلطنت یعنی که آنها هیچ درکی از گذشت زمان و آزادی و دموکراسی ندارند.

در نهایت بخشی که ندانسته و از روی نفهمی سیاسی وکالت دادند به مرور فهمیدند حتی مفت خوری هم قاعده دارد که بازماندگان سلطنت بلد نیستند... خیلی ها وکالتشان را پس گرفتند.

اینکه در آینده وقایع سیاسی چگونه رقم بخورد خواهیم دید. اما ایران از فاز تک حزبی و رهبری فردی مثل شاه و شیخ و استالین و رهبر عقیدتی عبور کرده است. این مهم را بفهمید. در سپهر یک کار جمعی هم هر که بامش بیش برفش بیشتر...

نتیجه

بعد از سقوط صدام حدود یک چهارم نیروی بدنه مجاهدین با خوشحالی رفت و ممنون آمریکا بود که نجاتش داد . مسعود رجوی پیام داد از رفتن آنها تعجب نکردم از ماندن بقیه تعجب کردم...

ولی من کلا تعجب نکردم نه از رفتن و نه از ماندن .

فقط یاد موضوعی افتادم . زمانی که اکبر و احمد و عباس بعد از نشستهای طعمه از قرارگاه انزلی فرار کردند . این یعنی اینکه تلاش رهبر عقیدتی برای بستن شکافها موفق نبوده است . عصبانیت رهبری مجاهدین در نشست نسرین جانشین مسعود رجوی کاملا مشخص بود که گفت نگهبان هر کس از بیرون یا داخل به سیم خادار نزدیک شد به رگبار ببندد...

بعد هم از همه خواستند گزارشی از نظرشان راجع به فرار را بنویسند . من نوشتم آنها بعد از نشستهای طعمه در ذهنشان همیشه در حال فرار بودند امروز ما فقط این فرار را دیدیم .

مسئول مربوطه صدایم زد و گفت این یعنی چی ؟ گفتم یعنی هیچی...

بالاخره عده ایی از نوب شدن خوششان میآید و عده ایی خوششان نمیآید . تئوری مجاهدین مبنی بر اینکه راه خروج را میبندیم و با انقلاب ایدئولوژیک مشکلات را حل میکنیم... غلط بود

خفتگان

. جابجا کردن قوانین فیزیک کار هیچکس نیست . پدیده ایی که راه خروج نداشته باشد میمیرد .

آن قوانین نشستهای طعمه برای کسانی که نمیخواستند بمانند مبنی بر ۲ سال انفرادی در خروجی اشرف و بعد هشت سال زندان ابوغریب و نهایتا معاوضه با اسیران عراقی توسط دولت عراق... راه بندهای سنگین و زشتی بود تا دیگر کسی به رفتن فکر نکند . آن قوانین مصوبه نشستهای طعمه در سال ۱۳۸۰ در ریزش نیرو بی تاثیر نبود ولی موقت بود . کسانی که از ذوب شدن خوششان نمیآمد در ذهنشان همیشه درحال رفتن بودند و عملا منتظر فرصت ! حمله آمریکا و سقوط صدام همان فرصت طلایی بود .

البته حق رهبری مجاهدین است تا به فلسفه و عرفان و شمس و مولانا و مائو... ارادت داشته باشد ولی با اینها قوانین فیزیک را نمیشود جابه جا کرد . خروجی که نباشد شما با موجود زنده مواجه نیستی...

سازمان مجاهدين خلق ايران نه آن شیطانی هستند که حکومت اسلامی در ایران تشریح میکند و نه آن پدیده پاکباز و بی خطایی که خودشان معرفی هستند.

سازمان مجاهدین خلق ایران نیرویی مربوط به تاریخ و جامعه ایران هستند که بیشترین تلاش را دارند با بیشترین اشتباه و خطا... به قول معروف املائی نانوشته غلط ندارد . بیان این اشتباهات هیچ کادری یا قوانینی ندارد . اما قبولش از طرف مجاهدین شجاعت میخواهد .



آنچه در دهه خونین ۱۳۶۰ و مقطع تعویض حاکمیت سیاسی در ایران بین حکومت اسلامی و مجاهدین و سایر نیروها... واقع شد اجتناب ناپذیر بود. اگر کسی دنبال مقصر بود حتما از خودش شروع کند. همه ما مربوط به همان بافت فرهنگی عقب مانده دینی هستیم.

من در آن سالهای فاز سیاسی در خیابان بودم و در جریان وقایع...

اینکه ریشه فئودالی جامعه سنتی ایران برای مجاهدین قابل فهم نبود عجیب نیست برای خیلی ها مفهوم نبود. آمدن نیم میلیون نفر در نظاهرات مجاهدین طی ۳ سال فعالیت سیاسی کار کمی نیست اما انگار یک سیگنال غلط برای مجاهدین بود.

کار به تعارض خونین که کشید ۹۰ درصد آن نیم میلیون نفر کلا نبودند. ده درصد باقی مانده را هم خمینی با جراحی خونین حذف کرد.

آن جراحی خونین را خمینی به پشتوانه فرهنگ فئودالیسم اجتماعی توانست انجام دهد. روکش نازک تجدد گرایی با ساطور بنیاد گرایی به سرعت حذف شد.

روکش نازک تجدد خواهی از زمان رضاخان زورکی به تن جامعه ایران رفت رضا خان با سفری به ترکیه و دیدار با آتاتورک وقتی برگشت به تقلید از آتاتورک روسری زنان را از سرشان کشید تا ظاهرش سنتی نباشد، اما بر خلاف آتاتورک به ریشه دست نزد و از روحانیت مراقبت هم میکرد و بعدها محمد رضا پهلوی همین تلاش بد فرجام را ادامه داد و ریشه روحانیت



خفتگان

فئودال را مستمرمراقبت و آبیاری میکرد . روابط روحانیت با سلطنت در تمام زمانها حسنه بود .

اینکه در زمان سلطنت بار اصلی مبارزه با دیکتاتوری سلطنتی روی دوش مجاهدین و چریکهای فدایی بود هم، به جای خود...

اینکه غرب فرش سرخ را جلوی پای روحانیت انداخت هم به جای خود...

شما فقط پارامتر قدرت سیاسی را از معادلات ذهن بیرون بکش خواهی دید که اوج اختلاف مجاهدین و حکومت اسلامی حاکم همان سیلی بود که موسی خیابانی در زندان زمان سلطنت به گوش لاجوردی زد . و البته مقادیری تفاوت در تئوری های متشبهات دینی...

ما دیر فهمیدم که روحانیت در ایران آن فرصت طلایی و تاریخی به دست آمده را به هیچ قیمتی از دست نخواهد داد . حتی به قیمت نابودی تمام ایران...

طی سالیانی که مجاهدین در عراق صدام سکونت داشتند تغییرات و روش کارشان با گفتمانشان یکی بود . گرفتن قدرت سیاسی به هر قیمت . به همین دلیل و بنا به مشاهدات و تجربیات مستقیم خودم، همیشه با خودم نجوا میکنم که از ماندن حکومت اسلامی خوشحال نیستم، اما از نرسیدن مجاهدین با همان قالب فکری و دیکتاتوری دوران صدام به قدرت سیاسی خوشحالم، که اگر فرضا رسیده بودند به قول مسعود رجوی برای ماندن، با بورژوازی غیر ملی باید تصفیه خونین میشد ! شبیه به کامبوج و خمرهای سرخ با حداقل ۲ میلیون قربانی...



مجاهدین هم با اتکا به تفکرات دینی، اگر به تنهایی مثل شاه سابق و خمینی در قدرت باشند، ظرفیت هر جنایتی را دارند. مجاهدین خلق ایران حالا میدانند حکومت‌های فردی و تک حزبی مثل حزب کمونیست شوروی و استالین، مثل شاه و حزب رستاخیز و روحانیت و حزب الله و رهبر عقیدتی... تاریخ و دوره اش تمام شده است.

جامعه ایران طی نیم قرن دیدن چهره واقعی دین و حکومت دینی، به ضرورتی تاریخی رسیده است. یاد گرفتن کار جمعی تازه ابتدای راه است.

روزی که مجاهدین کلمه اسلام را از آلترناتیو خودشان حذف کردند یعنی هنوز کمی واقع بینی هست و کاملاً متوجه شدند که آن تمامیت خواهی خفته زمان صدام با روکش اسلام دموکراتیک دوران‌ش تمام شده است. تغییر و چرخش دیدگاه اقتصادی مجاهدین از سوسیالیسم استالینی و مائوئی قدم مثبت دیگر است.



و بالاخره جامعه...

نظام پادشاهی پهلوی در هر دو دوره پدر و پسر به مدت حدودا یک قرن روکش تجدد گرایی داشتند و زیر بنایش سنت حاکم بود . استبداد قاجار هم همین روند بود . اصلا از زمان صفویه این روند سقوط ادامه داشت . مبلغان مذهبی هیچوقت نخواستند بین سنت و مدرنیته تعادل و صلح برقرار کنند . درجنگ بین سنت و مدرنیته همیشه سنت برنده شد ! چون در ایران بین روحانیت و سلطنت یک پیوند عمیق تاریخی بنا شده است .

در این کشاکش تاریخی مشروعه برگرفته از دین به طور مطلق دوشادوش سلطنت حاکم نقش منفی بازی کردند، عامل خارجی (غرب) هم در هر زمانی در این صحنه نقشی منفی دارد .

سهم اصلی این نقص تاریخی برعهده مردم یا جامعه است که وابستگی‌های قومی قبیل‌های و مذهبی و منافع فردی آنها اجازه نمیدهد به توافقی در زمینه شعور اجتماعی برسند . تاریخ را که میخوانی انگار نمیخواستند بفهمند . دین و دینداری ریشه این دشمنی با مدرنیته است .

البته از ابزارهای مدرنیته استفاده میکنند ولی با همان فرهنگ فئودالی دینی...

نتیجه خیلی بد شد . جامعه ایران در هیچ زمانی بلد نشد دیالوگ و تلورانس یاد بگیرد . یعنی جامعه ایی که هیچ وقت

فرصت پیدا نکرد تا یاد بگیرد . از زمان صفویه مستمر زیرتیغ دیکتاتوری و فاشیسم بود و در همین قالب شکل گرفت و ماند . به همین دلیل مستعد انواع توطئه های بیرونی و توسری خوردن است . ما همه مقصریم اگر کسی دنبال مقصر بود از سهم خودش شروع کند .

فقط متهم اول و آخر معنا دارد، که حکومت حاکم متهم ردیف اول است چون حاکم است . والا همه ما متهمیم...

در نوامبر ۲۰۲۳ دولت فدرال سوئیس در خواست شهروندی من را رسماً قبول کرد .

مسیرسختی بود اما پشیمان نیستم و اگر فرضاً دوباره شانسی برای عمری تازه داشته باشم، همین کارها را با سرعت بیشتر انجام میدهم .

تا یک جایی بعد از خروج از ایران برای زنده ماندن تلاش کردم و از یک نقطه ایی باید انتخاب میکردم که فقط زنده بمانم یا زندگی کنم ؟

۰۱/۰۱/۲۰۲۴

رها شدن از گذشته برای همه آسان نیست. بعضی برای همیشه زخمی میمانند...

پروژه رفع ابهام در سال ۱۳۷۳ در قرارگاه اشرف مجاهدین اتفاق افتاد. در سال ۲۰۰۶ در زندان تیف عراق نوشته شد و مجدداً باز نشر میشود صرفاً جهت یادآوری...

کل نوشته را بر اساس شنیده های مستقیم از زبان شاهدان مستقیم در زندان تیف آمریکا در عراق در سال ۱۳۸۳ شنیدم و نوشتم...

رفع ابهام (حفظ نیرو)

بر سر موضوع و داستان «رفع ابهام» ابتدا فقط شنونده بودم. شنونده ای سرشار از شک و تردید. شکی که هم خوشایند بود و هم ناخوشایند! با گذشت زمان و گام به گام احساس بهتری پیدا می کردم. شاید به این دلیل که تجربیات گرانی از «یقین شک ناکرده» در طول زندگی ام به دست آورده بودم. در آغاز اندک سخنی با راوی داشتم و از زمینه و پیشینه ی پروژه ی رفع ابهام در مجاهدین این گونه شنیدم.

پروژه ی رفع ابهام برای نخستین بار در سال ۱۳۶۴ در تشکیلات مجاهدین مطرح و اجرا شد. بخش قابل توجهی از نیروهای تشکیلاتی مجاهدین، مستقر در منطقه ی کردنشین، وارد این دایره ی تردید شده بودند. دلیل اصلی آن هم ضربات مستمری بود که تیمهای مجاهدین در داخل ایران خورده بودند. این سخن را خودم شخصاً در سال ۱۳۶۶ در پایگاهی واقع در



شهر کراچی پاکستان از زبان ابراهیم ناگری شنیده بودم که گفت: «سازمان در مقاطعی به نیروهای خودش هم به ناچار شک کرده است. تیمهای عملیاتی سازمان در داخل ایران پی در پی ضربه می خوردند و ما باید به همه چیز شک می کردیم. اما پس از تحقیقات متوجه شدیم که علت اصلی ضربات بر تیمهای مجاهدین، شنود رژیم روی تلفن بوده است. سازمان دیگر از تلفن استفاده نکرد و ضربات در آن زمان به پایان رسید!»

همین داستان را از زبان سعید هم شنیده بودم که در سال ۱۳۶۴ برای نخستین بار خودش را وارد آن دایره کرده بودند. سعید از روشهای آن زمان فقط قرنطینه و پرسش و پاسخ را دیده بود. سعید از مجاهدین جدا شد و من او را پس از عملیات فروغ جاویدان دیده بودم. حافظه ی خوبی داشت. همه چیز را به یاد می آورد حتی بازجوی خودش که فرهنگ نام داشت. من هم مانند دیگران می دانستم که بحث امنیت و نفوذ در مجاهدین بخشی از یک جنگ است. سازمان مجاهدین و رژیم ولایت فقیه بیکار نبودند و این داستان به هیچ وجه بی سابقه نبود.

با محمد صحبت کردم و او هم ابتدا از جدی بودن نفوذیهای رژیم در مجاهدین سخن گفت. در بخش نخست پروژه رفع ابهام که در سال ۱۳۶۴ آن را اجرا کردند. شخصاً نبودم اما از قسمت دوم پروژه ی رفع ابهام در سال ۱۳۷۳ چیزهایی دیده و می دانم. سازمان مجاهدین یکی از افتخاراتش در مقایسه با رژیم را همیشه چنین تشریح می کرد که سیستمهای امنیتی و داخلی رژیم مانند زندانها از قوانین قیف پیروی می کنند. یعنی ورود به آن ساده است و خروج از آن دشوار یا ناممکن. مجاهدین هم چون معتقدند



خفتگان

که به طور قانونمند همه چیزشان باید برعکس رژیم باشد پس قانون قیف در مجاهدین باید عکس العملی وارونه داشته باشد. یعنی ورود به سازمان سخت است و خروج از آن آسان و باز خواهد بود. اما پس از عملیات فروغ جاویدان این معادله تغییر کرد؛ یک تغییر ۱۸۰ درجه ای. درب ورودی سازمان به روی اسرای جنگی و اردوگاهی کاملاً باز شد یعنی ابتدا به روی اسرا باز شد و دیگر بسته نشد! درب خروج را هم از سال ۱۳۷۲ به بعد کاملاً بستند! بسیاری در آن زمان دلیل این کار را سرپا نگه داشتن دوباره ی سازمان پس از عملیات خروج جاویدان ارزیابی کردند.

جنگ نخست خلیج فارس بر سر جریان کویت، شرایط نوینی را بر عراق حاکم کرد. دیگر آن چفت و بست شدید و مخوف امنیتی در عراق پیشین نبود و رژیم ایران هم به اوضاع عراق بیشتر اشراف داشت. زمانی که پروژه ی رفع ابهام را در سال ۱۳۷۳ آغاز کردند هم زمان ۳ موضوع در دستور کار سازمان قرار گرفته بود:

۱- رفتن مریم رجوی به پاریس (سیاسی)

۲- آغاز عملیات راهگشایی و نامنظم در داخل ایران (نظامی)

۳- چهارمیخه کردن داستان هژمونی و انقلاب ایدئولوژیک، در ذهن همه ی نیروها پس از عمومی شدن بحث طلاق همگانی! (ایدئولوژیک)

در زمستان سال ۱۳۷۲ تیمهای عملیاتی مجاهدین در ماموریت‌های راهگشایی یک یا دو ضربه ی پی در پی خوردند.



عدالتیان و شوهانی، عاملان اصلی این ضربات و کشته شدن چند تن از مجاهدین بودند. سازمان مجاهدین ابتدا از چند چون داستان اطلاع دقیقی نداشت و در اطلاعیه ای عدالتیان را به عنوان مجاهد شهید اعلام و یاد کردند. اما هنگامی که عدالتیان خودش در تلویزیون رژیم مصاحبه کرد و حرفهایی زد، خیلی ها به این نتیجه رسیدند که سازمان مجاهدین در بحث امنیتی و نفوذ از رژیم عقب مانده است و در ذهن خود به دنبال دلیل یا دلایل این عقب ماندگی بودند. آیا دلیل اصلی قانون قیف بود که با هدف سرپا کردن دوباره ی تشکیلات به آن دست زدند و یا شرایط نوین حاکم بر عراق و سازمان پس از جنگ نخست خلیج فارس؟

در پاییز ۱۳۷۳ اعلام شد هر کس که خواهان رفتن به عملیات در داخل خاک ایران است، فرمی را باید پر کند و در آن چند نکته را مشخص نماید: روش عملیات، هدف عملیات و همراهان عملیات. دو هفته پس از پر شدن این فرم، مجاهد خلق فریده نباتی در نشست برای اعضای قدیمی توضیحاتی داد: «ما برای حل مشکل امنیتی و نفوذی ها به این نتیجه رسیده ایم که همه ی کسانی که پس از فروغ جاویدان به سازمان پیوسته اند قاعدتاً باید نفوذی باشند!»

از دیگر بحثهای آن نشست، موضوع جعفر کهزاد منش بود. جعفر در عملیاتی کشته می شود و سپس به عنوان شهید در قطعه ی مروارید قرارگاه اشرف به خاک سپرده شد. ظاهر داستان این بود که جعفر بر اثر اشتباه و آتش خودی کشته شده است و رضا وادیان عضو همان واحد، خودش را در این باره



خفتگان

مقصر دانست. اما رضا که دچار عذاب وجدان شد از مسئول خودش عبارت جالبی شنید: «زیاد خودت را ناراحت نکن. ما متوجه شدیم که جعفر هم نفوذی رژیم بوده است. پس چه بهتر که کشته شد و اگر هم سازمان او را شهید اعلام کرد به دلایل خاص بوده است.»

چنین سخنی، جرقه ای را در ذهن رضا روشن می کند و پس از چند بار مرور صحنه ی کشته شدن جعفر در ذهنش، تازه یادش می آید که آن شب جعفر اصلاً در مسیر شلیک سلاح او نبوده است!! از بار عذاب وجدان رضا کاسته می شود و به رضا هم تاکید می کنند که در باره ی این موضوع جایی سخن نگو. مدتی پس از آن نشست، همه ی کسانی که از نظر مجاهدین حلقه ی ضعیف به حساب می آمدند از جمع جدا و ناپدید گشتند. پروژه ی رفع ابهام آغاز شده بود.

سراغ یکی دیگر از سوژه های اصلی پروژه ی رفع ابهام رفتم، در سال ۱۳۶۷ به مجاهدین پیوسته است. شوخ طبع و در عین حال تودار است، به کسی اعتماد ندارد و یادآوری گذشته برایش سخت است. تا اینکه یک روز من از خاطرات خودم برایش گفتم و علی هم از گذشته ی خودش گفت: «

در سال ۱۳۶۷ به سازمان پیوستم. پس از ۲ سال برای نخستین بار جهت چک امنیتی مرا بازداشت کردند. به مدت ۲ ماه در قرنطینه بودم و پس از تحقیقاتی که از کانالهای خودشان کردند گفتند مشکلی ندارم.

در سال ۱۳۷۲ دوباره بازداشت و ۲ ماه دیگر قرنطینه شدم و باز گفتند که مشکلی ندارم و به سرکارهای معمول خود بازگشتم.»

پس از یک سال و در یکی از شبهای پاییزی ۱۳۷۳، علی را همراه با ۲ نفر دیگر از سالن عمومی صدا زده و گفتند که با او در قلعه کار دارند. علی گفت که گمان کرده بود در باره ی کارهای روزمره باید یکی از مسولین را ببیند. وارد اتاقی شده و فردی را پشت میز دیده با سلاح و دست بندی روی میز. چند پرسش بسیار جدی از او پرسیدند و فرمی را پیش روی او نهاده و گفته اند که باید امضایش کند. در پاسخ علی که پرسیده آن فرم چیست گفتند که: تو متهم به نفوذ در مجاهدین از سوی رژیم ایران هستی و این فرم بازداشت توست. علی نمی پذیرد و امضا نمی کند. همانجا به او چشم بند و دست بند زدند و رسماً به زندان انفرادی فرستادند. ۵ ماه در انفرادی ماند. تنها چیزی که از آن ۵ ماه به یاد دارد سر و صداهای مستمر در محوطه ی زندان است.

تا اینکه پس از ۵ ماه او را برای نخستین بار به بازجویی می برند. در نخستین برخورد، فرمانده ی خودش را می شناسد و طبق عادت گذشته به گفته ی خودش با خوشرویی می گوید: سلام برادر محمود. البته علی از همه چیز آگاهی نداشت و نمی دانست که محمود دیگر فرمانده او نیست و بازجو شده است. برادر محمود سلام او را پاسخ نمی دهد و بسیار سرد نام او را می پرسد و سپس به علی تفهیم اتهام می کند: «تو به جرم نفوذ در مجاهدین از سوی رژیم ملایان بازداشت هستی. ۵ ماه در انفرادی بوده ای و اکنون برای اعتراف و اقرار به اینجا آمده ای. در همه ی طول مدت بازجویی حق استفاده از فرهنگ مجاهدین را نداری (کاربرد واژه هایی مانند برادر، خواهر، انقلاب و...). آیا به جرم خود اعتراف می کنی که در این صورت باید این فرم

نفوذی بودن را امضا کنی؟

پاسخ علی این بود که نفوذی نیست و هیچ اعتراف یا امضایی هم نمی دهد! به سرش می ریزند و پس از کتکی مفصل همانجا دوباره چشم بند و دست بند به او زنند و در محلی به مدت ۳ هفته (۲۱ روز تمام) به حالت سرپا نگه می دارند. در هر ۲۴ ساعت تنها ۴ بار و هر بار به مدت نیم ساعت دست و پای او را برای غذا و دستشویی باز می کردند. هیچ امکانی برای استراحت و حتی نشستن وجود نداشته است.

علی ادامه داد: «هرتیم بازجویی معمولاً ۴ نفر بودند: محمود که سرپرست بوده و پیش تر فرمانده ی خودش بوده است؛ نقی ارانی که نقش منفی و کتک زن را داشت؛ حسن رودباری که مسئول توضیح دادن و میانجیگری بود و مسعود مظلومی که بازجوی اصلی به حساب می آمد. راستش درست یادم نیست که هر تیم بازجو چند نفر را بازجویی می کرد. اما در مدت زمانی که آنجا بودم به اشکال مختلف از جمله صداهای آشنا، شماری از سربازجوها را تشخیص دادم که بیشتر جزو سومین لایه ی تشکیلات مجاهدین بودند. نادر رفعت، احمد حنیف نژاد (یونس)، جهانگیر، جواد، منوچهر، صمد، بهروز، حسین، عادل و... با اینکه مدت فراوانی از بازداشتم می گذشت و حرفهای مشخصی هم شنیده بودم، هنوز گیج بودم و نمی توانستم تشخیص دهم داستان به راستی از چه قرار است؟! آنها روند رفع ابهام و تحقیقات روی من را ۲ بار و به فاصله ی ۵ سال انجام داده بودند اما این بار همه چیز فرق داشت. از چگونگی گفتار تا روشهای بازجویی و تا نفراتی که از رده های مختلف

تشکیلاتی به زندان آورده بودند.»

بعدها، هنگامی که شنیدم به نفرات پیوسته به سازمان پس از عملیات فروغ مشکوک شده بودند بسیار شگفت زده شدم و حتی خنده ام گرفت. چون نفرات بسیار قدیمی را هم در آنجا دیده بودم که از سقف آویزان شده بودند و سپس اساساً بحث نفوذی به کاراکتر آنها نمی خورد و دلایل و شواهد بسیار دیگری مرا وادار می کرد که دیگر به مشمت و لگدها زیاد فکر نکنم. فقط کنجکاو بودم که هر چه زودتر از اصل داستان سر در آورم.

- عجیب است. راستی چرا در طول حیات سازمان مجاهدین خلق ایران، چنین اتفاقی برای نخستین بار و در آن حجم گسترده و مقطع زمانی رخ داده بود؟

- چه کسی می داند که از بازداشت‌های دور نخست که شمار کل آنها به ۴۰۰ نفر می رسید چه تعدادی از نفرات پیش از فروغی بوده اند؟ ۵۰ نفر، ۴۰ نفر، ۳۰ نفر و یا حتی یک نفر.

- آیا به راستی، مجاهدین در پروژه‌ی رفع ابهام سال ۱۳۷۳ به دنبال پیدا کردن نفوذی فیزیکی بودند؟

- چرا از نظر رهبر عقیدتی، همه‌ی اعضای قدیمی سازمان که از فاز چریک شهری سالهای ۶۰ تا ۶۵ زنده مانده بودند و از عملیات فروغ هم زنده برگشتند، همیشه در نشستها باید پاسخ می دادند که چرا هنوز زنده هستند؟! و این، شامل زندانیان سیاسی هم می شد و به روشنی اعلام کردند هر کسی که از زندان خمینی سالم بیرون آمده بی گمان خیانت کرده است زیرا رژیم افراد سر موضع را آزاد نمی کرد!

خفتگان

- همه ی کسانی که از موج قتل عامهای سال ۶۷ زنده بیرون آمده بودند تیر خلاص زندانیان دیگر را زده اند! و خلاصه همه و همگان فراموش نکنند و یادشان باشد که مبادا بخواهند از سازمان (رهبر عقیدتی) پرسش کنند و یا در برابر خط رهبر مانع ایجاد کنند! نفرات یا کادرها هر چه قدیمی تر باشند باید از زنده بودن خود شرمنده تر باشند! (البته به جز خود رهبر عقیدتی که حسابش با خداست!)

- آیا به راستی مجاهدین در پروژه ی رفع ابهام سال ۷۳ به دنبال پیدا کردن نفوذی فیزیکی بودند یا پاک و منزّه کردن جایگاه شخص رهبر، در هر ذهنی که تا آن روز به سادگی تمکین نکرده بود؟! رهبر عقیدتی به چنین قداستی نیاز داشت تا دیگر هیچ اما و اگر و کنجکاوی در مسیر ایده هایش نباشد. تنها مردی که در همه ی جهان از عنصر استثماری به طور مطلق تهی شد مسعود بود و اکنون دل شیر که کسی بخواهد پرسش کند یا ابهامی را مطرح نماید؛ آن هم به ویژه به شخص رهبر عقیدتی که در جهان مجاهدین تنها پدیده ی مطلق زمین و زمان است.

به هر حال ترکیب متفاوتی از رده های مختلف تشکیلاتی در پروژه ی رفع ابهام حکایت از آن داشت که زیر پوشش پیدا کردن نفوذی فیزیکی، سازمان هدف مهمتری را دنبال می کرد. روزی که درب سلول باز شد و مجید معینی (آقا) با چهره ای خونین و کتک خورده به درون سلول پرت شد، همه شوکه شدند. اما خودش بود. در چشمهایش و ته نگاهش تکه هایی از تردید و اضطراب دیده می شد. خواستیم از حال و روزش بپرسیم و به وضعش رسیدگی کنیم که با چشمان بسته گفت: «با من



حرف نزنید، به من دست نزنید، برای خودتان بد می شود». در تشکیلات مجاهدین مجید معینی را با نام مستعار آقا صدا می کردند. سمبل مقاومت در زندانهای شاه در برابر شکنجه. قدیمی ترین عضو سازمان مجاهدین خلق ایران است. حتی زودتر از مسعود رجوی عضوگیری شده. پس هدف اصلی، افراد مساله دار و اذهان شکاکی بودند که به مبارزه معتقد بودند اما به اصول و خطوط بی محتوا و منحرف رهبر عقیدتی بی چون و چرا تمکین نمی کردند.

آمدند و آقا را بردند. تا مدتها از او خبری نبود تا اینکه در واپسین روزهای پروژۀ ی رفع ابهام آقا را با وضعی متفاوت نسبت به بار پیشین دیدیم. آقا فریاد می کشید که: «من انقلاب کردم یا انقلاب شدم! انقلاب خواهر مریم معجزه می کند. من بار دیگر از مریم متولد شدم. من یک مجاهد خلقم». و ما می فهمیدیم که آقا باید فریاد بکشد. این قانون انقلاب ایدئولوژیک و بهای زنده ماندن در حصار اندیشه ی مجاهد خلق است. تایید جادوی اسلام انقلابی و ولایت رهبر عقیدتی! آقا بازجو شده بود!

کسانی که در نشستهای مختلف فریاد می زدند و به حقانیت ولایت مسعود شهادت می دادند، خودشان هم می دانستند که عربده ها هیچ معنایی ندارد. پدیده ای به نام موضع گیری در برابر رهبر عقیدتی، تبدیل به مساله ی روانی همه ی اعضا شده بود و هر بار با هر موضع-گیری این توهم و تصور را باید در خودشان بیدار می کردند که در نهایت چیزی وجود دارد خارج از فهم انسانها که فقط مسعود می فهمد و سپس چیزهایی را



خفتگان

می دیدند که وجود نداشت و فریادها باید استمرار پیدا می کرد، وگرنه در نشست باید پاسخگوی بسیاری چیزها می شدی. زمان باید می گذشت و آنچه را که شاهد بودیم تا لایه های نازک تجد از روی هیولای کهن و مخرب اسلام انقلابی به کناری برود!

علی ادامه داد: بسیاری زیر آن شرایط سخت و شکنجه ها، دوام چندان نیاورده اند. هنگامی که نخستین قربانیان پروژه - رفع ابهام به بار نشست، ۹۵ درصد از کسانی که شاهد قضایا بودند فرمها را امضا کردند و اعتراف کردند که نفوذی بوده اند و برای ترور رهبر مقاومت به عراق آمده اند. پرویز احمدی و علی توکلی، جزو نخستین قربانیان بودند که زیر بازجویی و شکنجه کشته شدند. برای نوشتن اعتراف نامه ی نفوذ به سازمان، هر کس باید از تخیل خودش استفاده می کرد. اینکه چه داستانی سر هم می کردی مهم نبود. هر نفر تنها باید می نوشت که نفوذی رژیم است و این تنها کلید نجات محسوب می شد. آن بازجویی-ها تشکیل نشده بود که کسی بیاید و نفوذی نبودن خود را ثابت کند. بلکه باید و باید تنها نفوذی بودن فرد ثابت می شد تا دست از سرش بردارند. گرچه یک راه دیگر هم پیش پای فرد بود: کشته شدن زیر فشار شکنجه ها!

بحث نفوذیهای رژیم واقعیت داشت. همیشه هم به نمونه های مشخصی اشاره می کردند. اما بعدها و به اعتراف مسولان مجاهدین در پروژه ی رفع ابهام سال ۷۳ کسی به دنبال پیدا کردن نفوذی فیزیکی نبود. چقدر این احتمال وجود داشته که نفراتی با آن معتقدات ذهنی و باورهای سیاسی یک روز اعلام کنند که می خواهند به دنبال مسیری دیگر و یا زندگی خودشان بروند؟ به



چه شکل باید ثابت شود که انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین، راهی بی بازگشت است؟ اگر از نظر مجاهدین شعار «می توان و باید» تنها یک ژست نبوده است، به ناچار به روشها و ابزارهای هم نیاز دارند. در نخستین گام، فرمول یا قانونی را مقدس و الهی کردند که برای همه لازم الاجرا و آویزه ی ذهن باشد:

«همه ی افراد نوع بشر می توانند وارد انقلاب ایدئولوژیک شوند. هرکس نمی خواهد و یا تردید دارد بلاشک نفوذی رژیم ایران است(مسعود رجوی)».

در سال ۱۳۸۰ روند نوینی را به راه انداختند و همگان باید با امضا به آن گواهی می دادند: «هرکس که نخواهد با مجاهدین بماند، نخست باید ۲ سال در سلول انفرادی (خروجی) بماند. سپس تحویل دولت عراق داده می شود. ۸ سال هم در زندان ابوغریب خواهد ماند و در پایان با رژیم مبادله خواهد شد. البته اگر شانس بیاورد و با اتهام جاسوسی در زندان ابوغریب مواجه نشود. مجازات جاسوسی هم در عراق اعدام است».

به این ترتیب دیگر فکر رفتن به ذهن کسی نخواهد زد. اما چنانچه باز هم با همه ی این خاکریزها و مانع ها، کسی به فکر رفتن باشد، تنها راهش فرار است که اگر هم موفق شود باز هم انقلاب ایدئولوژیک زیر پرسش خواهد بود؛ زیرا آنها امضا و اعتراف کرده اند که نفوذی بوده اند و البته گزینه ی خودکشی هم که همواره پیش روست!

دوباره مرور کنیم؛ دستگاہی سرشار از خلاقیت و نوآفرینی به تعبیر خودشان؛ با ابتکاراتی بی نظیر که تنها از دست رهبر عقیدتی برمی آید، آن هم با روشهایی نوین!



خفتگان

رژیم خمینی در زندانها با زندانیان هر کار که می خواست می کرد. از شکنجه های گوناگون گرفته تا قتل عامهای بدون پرده پوشی به نام خدا و احکام الهی. در مجاهدین از این حرفها و خبرها نیست. آنها از روشهای رایج در قتل و شکنجه، اتو برق، شلاق و حلق آویز دوری می کنند. در مجاهدین با لگد و مشت و دمپایی و شلیک ناخواسته، احکام الهی اجرا می شود. به همین سادگی!

علی افزود: می دانم که بسیاری از افراد باور نخواهند کرد. برای خود ما هم همه چیز مانند یک رویا بود. ما از همه چیز گذشته بودیم و جان برکف برای مبارزه با رژیم به این مسیر آمده بودیم. اما در منطق انقلاب ایدئولوژیک به خاطر رهبر، هر عملی مشروع و مجاز بود و تازه جای دلخوری هم نباید باشد. اما ما این را دیر فهمیدیم.

پاسدار رژیم خمینی، با دشمن خودش و یا یک مجاهد خلق هر کاری را انجام می دهد. آیا پاسداران، بالاترین سقف دین پایگی و حیوان صفتی را در رابطه با دشمنان خودشان رقم زده بودند یا سقف بالاتر دیگری هم بود؟ بله؛ سقف بالاتری هم بود که همانا زدن یا کشتن هم‌رزم خودت در جامعه ی بی طبقه ی توحیدی است! و به راستی مجاهدین به آن چه می گفتند؛ اثبات حقانیت انقلاب ایدئولوژیک و یا حق رهبری؟

علی باز ادامه داد که: مدت زمانی که زیر بازجویی بودم، هم کتک می زدند و هم کار توضیحی و فشارهای دیگر روحی و روانی وارد می آوردند و از آن جمله بی خوابی مستمر. بدترین نوع زدن برایم، زدن با دمپایی بود که آن را به پیشانی یا سر و

صورت نفرات زندانی می زدند. از ته دل کابل و شلاق را ترجیح می دادم. نفراتی هم بودند که استاد کتک زندهای بی اثر و پردرد بودند. از جمله فردی به نام دکتر حمید که رهبری را هم معالجه می کرد.

یک بار حسن رودباری که در تیم بازجویی من مسئول کار توضیحی بود. در رابطه با حق رهبری توضیحاتی داد و مرا روشن کرد. حسن گفت: آیا به یادت هست که در نشست برادر مسعود اعلام کرد که همه ی اعضای مجاهدین در جایگاه افسران عالی رتبه هستند اما به دلیل کمبود نیرو این انتصاب در عمل شدنی نیست تا همگان به امور فرماندهی بپردازند؟ پس هر کس که می تواند به هر شکلی می تواند نیروهای زیر فرمان خود را تامین کند همه ی مسئولیت نیروها هم به عهده ی خودشان است. به ویژه وارد کردن نیروها به انقلاب ایدئولوژیک. تنها ۲ درصد از کل نیروها حق رهبری است و باید به حساب سهمیه رهبری گذاشته شود!

حسن، خطاب به علی گفت: آیا در آن نشست این پرسش برایت پیش نیامده بود که منظور از آن ۲ درصد حق رهبری چیست؟ و حسن رودباری آن روز خودش چنین پاسخ این پرسش را داد که: منظور از آن ۲ درصد، همین صحنه و تلفات ناشی از آن است! از هر ۱۰۰ نفر اگر لازم باشد ۲ نفر قربانی یا تلف می شوند تا عبرت دیگران شود. این امر برای ما جایز است و نفرات تلف شده مشمول حق رهبری می شوند. تو هم فراموش نکن که هیچ کس استثناء نیست. چه بسا قرعه به نام تو نیز بیفتد و مشمول حق رهبری شوی!

خفتگان

حسن رودباری ادامه می دهد: تو فکر کرده ای که حرف اصلی با تو و دیگران چیست؟ تو که مدعی هستی از جان گذشته ای و خودت را از خانواده ی مجاهدین می دانی، چگونه حاضر هستی آنچه را که سازمان از تو می خواهد انجام دهی؟ تو فقط باید اعتراف کنی که نفوذی رژیم ایران هستی و امضا کنی! تو اگر با راستی به خدای مجاهدین باور داری، بی درنگ باید اعتراف کنی و اگر امضا نکنی معلوم می شود نمی خواهی از خدای خمینی دل بکنی!

حسن افزود: تو فکر کرده ای که ما سوراخ دعا را گم کرده ایم و نمی دانیم چی می کنیم؟ و لابد به همین دلیل مقاومت می کنی. برای ما هیچ مهم نیست که تو چه چیزی را اثبات می کنی. این هم برای ما مهم نیست که به راستی رژیم تو را فرستاده یا نه. اصل داستان برای ما یافتن نفوذی فیزیکی نیست. تو و همه کسانی که از جامعه به سازمان می آیند، به گونه ی مطلق در فکر و اندیشه ی خودتان نفوذی هستید و سازمان تلاش می کند تا راه شما را به جهان انقلاب ایدئولوژیک باز کند. به همین دلیل مقاومت تو و دیگران در اینجا، جرم و گناه است. ما در واقع به شما کمک می کنیم تا دستگاه و اسلام خمینی را از دهنتان بیرون بیاورید. و انقلاب ایدئولوژیک یا دستگاه رهبر عقیدتی را جایگزین آن کنیم. برای وصل به دنیای انقلاب ایدئولوژیک هم بهتر است خودت داوطلب شوی و برای اثبات اینکه صادقانه داوطلب هستی باید بهای ورود به انقلاب را پردازی و این امضا یا اعتراف تو به نفوذی بودن، بهای وصل تو به انقلاب ایدئولوژیک است. در واقع ما به شما کمک می-کنیم تا با جهان باطل و ناحق و حیوانی گذشته خداحافظی کنید و به انسان تبدیل شوید! ایمان



بیاورید که انقلاب کارخانه انسان سازی است!

توضیحات حسن رودباری، بیشتر از این حرفهاست اما علی بیشتر از اینها را یادش نمی آمد و هنگام بازگو کردن هم چندین بار زمزمه کرد: «عجب» و ادامه داد: من از سال ۱۳۶۷ عضو سازمان بودم و در آنجا نخستین بار بود که مسولان مجاهدین از فرهنگ غریب و شیوه های نوینی بهره می بردند. فرهنگی که گفتنی نیست. زیرا پیش از هر چیز باور کردنی نیست! فرهنگی که بنا بود با آن راه تکامل را باز کنند!

چهره ای که مجاهدین تاکنون از خود نشان داده اند، متفاوت از فرهنگ و اعمال رژیم ایران بودن است. اما در آن صحنه، موضوعی درونی مطرح است به نام انقلاب ایدئولوژیک. استفاده از رکیک ترین عبارات و ادبیات فحاشی، عادی به شمار می آمد. از آن میان در برابر مقاومت بیش از حد علی که فرم نفوذی را امضا نمی کرده است حسن رودباری داستانی را برایش بازگو می کند از چگونگی رابطه ی مادر علی و هم بستری او با آخوند محل و اینکه پس از ۹ ماه یک حرامزاده متولد می شود که پاسدار و نفوذی و مزدور است و نامش را هم علی نهادند. «حال اگر می خواهی مطمئن شوی که آن شب مادرت در آغوش کدام آخوند بوده، می توانی تلفن بزنی و از مادرت بپرسی!»

علی گفت: همه ی آن حرفها و ناسزاها برای این بود که مرا به واکنش وادارند زیرا در برابر هر سخن و ناسزایی واکنش دلخواه آنان را نشان نمی دادم. آن روز پس از چرندهایی که حسن رودباری تحویل داد به او گفتم: هنگامی که تو این حرفها را می زنی چه فرقی با دیگران داری؟ اگر مدعی هستی یک سر و گردن



خفتگان

از همه بالاتری پس چه نیازی به چنین اعمال و روشهایی دارید؟ رژیم شاه هم به حنیف نژاد گفت: امضا کن که وابسته به عراق هستی تا نجات پیدا کنی. رژیم خمینی هم قتل عام می کرد و می گفت: وابسته به شرق و غرب هستند. شما هم که می گوئید امضا کن نفوذی هستی تا رها شوی و به تلفات آن هم می گوئید حق رهبری!

علی گفت: باورم نمی شود که توانسته باشم در آن حال و روز، چنان حرفهای زده باشم و خودم را برای یک کتک دیگر آماده کردم. اما با شگفتی فراوان، دیدم که چنین چیزی رخ نداد و حسن و دیگر بازجویان پس از حرفهای من می خندیدند. حسن رودباری توضیح داد که: آفرین بر تو. حرف درستی زدی. هر سیستم و حکومتی، روشها و ابزار خودش را دارد. رژیم شاه در سیستم خودش و منافع دستگاهش و رژیم خمینی هم با دستگاه و اندیشه ی خودش. ما هم برای پیش بردن خط و خطوطمان، ابزار و روشهای خودمان را داریم.

ما برای حفظ انقلاب ایدئولوژیک و ترویج آن کوشا خواهیم بود و بدون وسواس کار می کنیم! تو هم اگر به راستی قصد داری از جهان حیوانی به جهان ایدئولوژیک گام بگذاری ۲۴ ساعت زمان داری که تصمیم بگیری. اگر اعتراف کردی که نفوذی هستی مبارک است و وارد دنیای خواهر مریم خواهی شد وگرنه مجبوری حکم دیگری را انگشت بزنی! شگفتا!

راستی به گمان شما اگر نفراتی که در پروژه ی رفع ابهام کشته شدند، می دانستند که منظور از نفوذی چیست، باز هم کارشان به مرگ می انجامید یا در استفاده از سهم رهبری



ظرافت بیشتری به خرج می دادند؟!.

علی ادامه داد: پس از توضیحات حسن رودباری، آرام آرام اصل قضیه در ذهنم روشن شد و دیگر هیچ صحنه یا برخوردی در آن دایره برایم شگفت آور نبود. از نشان دادن تابلویی نمادین در بازداشتگاه با مضمون: خیر مقدم به همه ی نفوذی ها و پاسداران رژیم خمینی! گرفته تا عناوینی که بازجوها از آن بهره می بردند مانند محل شستشو و تبدیل پاسداران به مجاهدین خلق. تا جامع ترین توصیفی که از مسعود رجوی شنیده بودم:

«قرارگاه اشرف، گورستان سرخود است. کسی که وارد آن شد یا مجاهد خلق می شود و یا در گورستان خوابیده است. گزینه ی دیگری در کار نیست. هنگام خروج هم دیدن تابلویی با این مضمون: «ورود مجاهد خلق به دامان مهر تابان مبارک باد» چندان دور از ذهن و شگفت آور نبود.

یاد کاریکاتوری افتاده بودم که در فاز سیاسی (۵۷ تا ۶۰) در یک نشریه سیاسی چاپ کرده بودند. در تصویر، ساختمان حزب جمهوری کشیده شده بود که جلوی درب ورود به حزب، استادان و نخبگان و روشنفکران به خط شده بودند برای ورود به حزب و پس از بیرون رفتن از در خروجی حزب جمهوری، همگی آنها مثل هم شده بودند، با یک چماق بر دوش! بنا به تصریح خود مجاهدین، چون همه چیزشان باید عکس رژیم باشد، شما هم این کاریکاتور را وارونه تجسم کنید!

کارخانه ی انسان سازی یا همان زندان مجاهدین، جایی است که مشتی حیوان و پاسدار و اراندل و نفوذی وارد آن می شوند و از درب خروجی آن، تنها مجاهد خلق بیرون می رود یا جنازه!



خفتگان

دعوای اصلی بر سر چنین موضوعی تعریف شد. خمینی حیوان می سازد و مجاهدین انسان! آیا این همان دیالکتیک است که به گفته ی مجاهدین باید به آن عنایت کافی داشت تا مبادا ذهن کسی به دنبال جزییات بی اهمیتی مانند روشهای کار و چند تا مشت و لگد و دمپایی و چند قتل جزیی برود!؟

از نظر مجاهدین مهم، داستان تکامل است که باید به هر قیمت پیش برده شود و این بار، خدا مسولیت را به دوش مسعود رجوی گذاشته است! اکنون در این میانه اگر چند حیوان هم تلف شوند، چه اهمیت دارد؛ رسیدن به جامعه ی بی طبقه ی توحیدی کار ساده ای نیست!

فقط آرام آرام پرسشهایی در ذهن علی شکل می گرفت که به گفته ی خودش آنجا جای طرحشان نبود: انقلاب ایدئولوژیک چرا؟

آیا آنگونه که مجاهدین همیشه مدعی بودند لازمه ی سرنگونی رژیم ایران بود؟

آیا انقلاب ایدئولوژیک یک گالری زیبایی است و سمت و سوی هر تلاشی این بود که انقلاب انسان را زیبا کند؟

آیا تئوری کارخانه انسان سازی انقلاب ایدئولوژیک تنها یک نظریه ی روشنفکری بود و یا یک اعتقاد قلبی که آن را به موضوع دیالکتیک ربط دادند و به گمان رهبر عقیدتی، گره ی کار مارکس و انگلس را هم باز کردند و انقلاب ایدئولوژیک را به عنوان گام بعدی در مسیر تکامل اجتماعی معرفی و به پیش می رفتند؟

ما آدمهای چندان پیچیده ای نیستیم؛ بنابراین از ساده شروع



میکنیم! تا جایی که به مبارزه با ولایت فقیه و فاشیسم دینی برمی گردد، احسنت!

اما آنجا که دست زدن به هر روش و توجیه هر جنایتی در راه نادرست در هر شکلی که باشد دیگر مجاز نیستید و به همراه خدایان دیوانه بیجا کرده اید! اگر بنا است والاترین اهداف را با دمپایی و مشت و لگد پیاده کرد و زندان و اعدام را هم لازمه ی کار دانست با این توجیه که بچه هم از آمپول و دکتر می ترسد، اما سپس می فهمد که به سود خودش بوده است، بهتر است فراموش کنیم و برای بزرگ شدن بچه تلاش کنید. این تنها یک نظر شخصی نیست. باید در تیف می بودید و حرف دل کسانی را که به زور، «انقلاب شده بودند» را می شنیدید.

در بهار ۷۴ پروژه ی رفع ابهام رو به پایان بود و برای دلجویی و یا حسن ختام، نفرات متهم به نفوذی بودن را به نشستی بردند که در آن مسعود رجوی و لایه ای از شورای رهبری حضور داشتند. از آن نشست ۲ موضوع را علی به یاد داشت که مسعود رجوی به مظلومان گفته بود:

یکم اینکه همه ی این پروژه ی رفع ابهام مانند یک دعوای خانوادگی بود که معمولاً خواهر و برادر چندتا ضربه با دمپایی به سر و صورت هم می زنند (پس شیوه ی زدن با دمپایی ابتکار رهبر بود).

دوم اینکه ما با پروژه ی رفع ابهام شما را آزمایش کردیم تا مشخص شود چقدر مقاومت می کنید. شما افراد ضعیفی هستید که با کمی فشار و چندتا مشت و لگد، حاضر به هر اعتراف و امضایی شدید!



خفتگان

مثل همیشه، این بار نیز متهمان به نفوذی بودن را، بدهکار کردند و گذشتند. به راستی چه کسی می توانست در آن نشست بگوید یا بپرسد این چه دعوی خانوادگی است که در آن دست کم ۱۰ نفر کشته می شوند و انبوهی تلفات روحی و روانی با بار می آورد؟

هنگامی که همگان از تاریخچه ی پر رمز و راز جنایتهای ولایت فقیه می شنوند خشمگین و غمگین می شوند اما شگفت زده نخواهند شد زیرا ولی فقیه ادعاهای آنچنانی ندارد. یک برچسب اسلامی به تن و قواره ی همه چیزش زده و می تازد؛ بیشتر از این هم چشم داشتی از او نیست. اگر ولی فقیه زندانیان سیاسی را وامی دارد تا به جنازه ی موسی و اشرف در زندان تف کنند و همه ی وقایع و فجایعی که در زندانهای رژیم ایران گذشت تنها ناشی از کینه ی فردی خمینی یا لاجوردی نبود به جوهر اندیشه باید دقت کرد! از کوزه برون همان تراود که در اوست.

جلیل بزرگمهر یکی دیگر از تلفات رفع ابهام مجاهدین بود. درست نمی دانیم که با چه توجیهی خواهر جلیل را بالای سر برادرش می آورند و او هم به برادرش تف می کند و می گوید سزای مزدور همین است. خواهر جلیل خوب می دانست که جلیل نفوذی نبود. آیا تنها جرم جلیل این بود که نمی خواسته مجاهد شود و از مجاهدین جدا شود؟ دو برادر و یک خواهر با هم به مجاهدین پیوسته بودند. اما یکی از آنها به نام جلیل وارد انقلاب ایدئولوژیک نشد که اگر شده بود گوهر بی بدیل می گشت و نه یک جسد!

یک بار دیگر قوانین را مرور می کنیم:



۱- هر کس که وارد انقلاب ایدئولوژیک نشود بی گمان نفوذی رژیم است

۲- قرارگاه اشرف گورستان سرخود است. کسی که وارد آن شد یا مجاهد خلق می شود و یا در گورستان خوابیده است؛ زنده بیرون نخواهد رفت!

آنانی که خودشان را گل‌های سرسبد تکامل می پنداشتند و اندهانی که هنوز باوری به مجاهدین و تفکرات دینی و مذهبی دارند، اگر کمی دقت داشته باشند خواهند دید که ظواهر و تبلیغات کرکننده‌ی مجاهدین و نشان دادن چهره‌های امروزی و دموکراتیک در بافت کهنه‌ی اندیشه‌ی مجاهدین، به هیچ معجزه‌ای راه نمی برد که اگر به گونه‌ای قانونمند شدنی بود، رژیم ولایت فقیه هم می توانست و توان تغییر پیدا می کرد. آنچه که تا به امروز به مانند فاجعه‌ای دردناک بر مردم ایران گذشته، پیش از هر چیز محصول دین و خرافات است.

اندیشه اسلام انقلابی مجاهدین هم، ساختار تشکیلاتی آن، سازمان کار آن و تک تک سلولهای این پدیده، پیر و فرتوت و مربوط به گذشته است. تئوری خود ساخته اسلام ارتجاعی و اسلام انقلابی توسط رهبر عقیدتی یک فریب زشت تاریخی است. حرکت‌های سرشار از تناقض مجاهدین در خارج از کشور، رقص دختران ۱۵ ساله جلوی دوربین و همه‌ی آنچه را که نشان می دهند، فریبی کودکانه بیش نیست. اینکه مجاهدین گمان می کنند مخاطبان آنان و حتی نیروهای خودشان، مشتکی ابله هستند، چیزی جز توهین به شعور انسان نیست؛ زشت تر از هر جرم و جنایتی.



خفتگان

پروژه رفع ابهام در آن نقطه به پایان رسیده بود اما از همه تجربه های آن پروژه به خوبی استفاده شد. وداستان رفع ابهام را با کمی تفاوت عمومی کردند. در تابستان سال ۸۰ و نشستهای معرف به طعمه که ۴ ماه ادامه داشت، به جای ۴۰۰ نفر مظنون، ۴۰۰۰ نفر یعنی همه ی بدنه ی مجاهدین مظنون دانسته شدند. در رفع ابهام یک نفر با ۴ بازجو روبرو بود. اما در تابستان ۸۰ یک نفر را با ۴۰۰۰ نفر درگیر می کردند. همه باید داوطلبانه متهم می شدند و داوطلبانه بازجویی می کردند. هر کس هم که داوطلب نمی شد و حرفی نمی زد، بی درنگ عضو وزارت اطلاعات رژیم ایران خوانده می شد و مدعی شدند که مرزبندی با بورژوازی هدف است و پاک شدن اندیشه های باطل از همه ی ذهنها! ابن همه، همراه با این جمله ی معروف از رهبر عقیدتی: «جمع معجزه می کند». این یک جمله ی ساده نیست. به گفته ی رهبر عقیدتی جمع باید همه چیز را سمت و سو بدهد و همه چیز را تعیین تکلیف کند. تئوری آن را هم از پیش داده بودند. هر فرد در این جهان یا در حد نهایت طیف راست و جبهه ی باطل قرار دارد یا در منتها الیه طیف چپ یعنی جبهه ی برحق مجاهدین! و این جمع معجزه گر، همه ی افراد مساله دار را به یکی از این دو قطب عقیدتی می فرستد. به این می گفتند تعیین تکلیف! زیرا از نظر رهبر راه طلایی سومی در کار نبود.

بی گمان چنین نظریه ای یک فریب ابلهانه بیش نبود. اما رهبر عقیدتی با اقدامات و روشها و شیوه های نوین خودش، در عمل همه ی نفرات تشکیلات را در یکی از این دو سرطیف می نشاندا! بخش بزرگی از نیروهای مجاهدین که امکان گزینش آزادانه را پس از عملیت فروغ داشتند و از مجاهدین جدا شدند، در خارج از



کشور به لایه ی هواداران مجاهدین پیوستند! از کل آن جماعت، چیزی در حدود دو دهم درصد شاید به مخالفان مجاهدین پیوستند. اما از سال ۷۲ به بعد که در عمل دربهای خروج از مجاهدین را بستند که رهبر عقیدتی به نیابت از خدای مجاهدین مخالفان خودش را به سلابه کشیده بود. همه ی آنان که توانستند زنده بیرون بروند و یا فرار کنند به دشمنان سرسخت مجاهدین تبدیل شدند و سپس مجاهد خلق چنان با پرویی و مظلوم نمایی گوش فلک را کر کرد که: «من تا دلتان بخواهد دشمن دارم». اگر داشتن دشمن زیاد نشانه ی حقانیت است پس رژیم ولایت فقیه بسیار برحق تر از رهبر عقیدتی است. امریکا هم کم دشمن ندارد! داشتن دشمنان فراوان، هنر نیست؛ بلاهت است. حال اگر اسلام انقلابی، دشمن تراشیدن را هنر می داند، بگذارید تادر بلاهت خودشان باشند.

در نشستهای طعمه با نام «دیگ»، هر فرد دو تا سه بار بازجویی می شد و نفرات در زیر فشار و ضرب آن جمع معجزه گر به قول رهبر عقیدتی باید استخوان خرد کنند و پس از این از نظر مجاهدین، تازه یخ ذهن نفرات خواهد شکست و آن گاه هر نفر همه ی گذشته ی خودش را باید می نوشت و آن را در حضور دیگران می خواند. آدمها را تشویق می کردند که هر کس بی پروا تر بنویسد انقلابی تر است. آنان که گزارش رفتن به حمامهای دو نفره را با همزمان خودشان می نوشتند و در حضور دیگران می خواندند سوپر انقلابی بودند؛ چرا که از نظر سازمان چیزی را پنهان نکرده اند. اما هدف اصلی برای تشکیلات مجاهدین چه بود؟ آنان با گرفتن این گزارشها و امضاها از افراد، پرونده ی هر فرد را تکمیل کردند تا اگر روزی کسی از خط خارج شد،



خفتگان

انبوهی سند و مدرک به خط خودش چاپ شود که هم نفوذی بوده اند و هم وضع اخلاقی خرابی داشته اند.

البته دست اندر کاران اصلی تشکیلات مجاهدین از تاثیرهای منفی چنین روشهایی در حضور جمع غافل نبودند. اما از نظر رهبر نباید به این تاثیرهای منفی توجه کرد چرا که به راندمان مورد نظر نمی رسیدند. آنها پذیرفته بودند که با چنین روشهایی، به ناچار ذهن بسیاری از اعضا باز خواهد شد و اگر هر فردی به سادگی باور کند که هر کاری در سلول جامعه ی بی طبقه ی تولیدی متصور و شدنی است، آیا نباید آن را به حساب تبلیغ یا ترویج همه ی آن نکات گذاشت؟

هنگامی که دو گوهر بی بدیل و قدیمی با شش من سبیل با هم به حمام می روند از نظر فرهنگ مجاهدین چندان اشکال ندارد، به این شرط که همه جزئیات را برای رهبر بنویسند یا تعریف کنند!

اگر یک مجاهد خلق با ۵۰ سال سن و ۲۵ سال پیشینه ی تشکیلاتی با دختری ۱۵ ساله عشق بازی کند اشکالی ندارد به این شرط که بنویسد و بخواند!

اگر پیک سازمان در بغداد با پولهای خلق قهرمان و مالی اجتماعی، هر شب به فاحشه خانه ای در بغداد سرک می کشیده است باز هم اشکال ندارد؛ تنها سازمان باید گزارش آن را داشته باشد! البته برای زنها جرم سکس داشتن مرگ مستقیم بود با چماق. در طول همه آن دوران نشستها و خواندن گزارشها به تنها چیزی که حساسیت نشان می دادند موضوع فرار و یا اقدام به فرار بود که عاقبت سختی را به همراه داشت.



روزی که ۳ مجاهد خلق انقلاب کرده و گوهر بی بدیل به جادوی اسلام رهبر عقیدتی پشت کردند و از قرارگاه انزلی فرار کردند اکبر و عباس و احمد... حال و روز رهبر عقیدتی را از چهره ی و واکنش مسئولین بالای سازمان می توانستیم ببینیم. نسرین (مهوش سپهری) که جانشین مسعود رجوی در ارتش بود در نشست فریاد می کشید که چرا نگهبان برج آن ۳ نفر را به رگبار نبسته است!؟

پس از تابستان ۸۰ که با بحثهای طعمه و برای جلوگیری از ریزش نیروها، تصمیم گرفته بودند سر و سامانی به وضع تشکیلاتی نیروها بدهند، نه تنها هیچ کدام از موارد و نمونه های بالا متوقف نشد بلکه مخفی تر و زیرکانه تر ادامه داشت. نسلی که در دهه ی ۷۰ پایش به قرارگاه اشرف رسید دیگر نسل دهه ی ۶۰ نبود و اعتماد نمی کرد و در برابر همه ی مسائل مقاومت و کنجکاو ی بیشتری داشت و از طرف مجاهدین هم تنها سرکوبهای تشکیلاتی بیشتر می شد.

رهبر عقیدتی به زعم خودش تصمیم گرفته بود که با سلاح انقلاب ایدئولوژیک انسانهای تراز مکتب بسازد. یعنی که فقط کار کنند و هیچ پرسش و ابهام و واکنشی هم نداشته باشند؛ حتی به اندازه ی بدیهیات!

«حفظ یک تشکیلات بزرگی مانند مجاهدین در سرزمین نفرین شده ی عراق بدون زن و زندگی و همسر و فرزند یک شاهکار بزرگ تاریخی است.» این تعریفی بود که همیشه از زبان رهبر عقیدتی می شنیدیم. اما به جز زندانیان اشرف هیچ فردی نخواهد فهمید که چگونه. توصیف آن وضع، از گفتار و نوشتار



خفتگان

بر نمی آید. تنها باید در چنان فضایی و جهانی بود و نفس کشید تا پهنای و درازای و ژرفای آن را حس کرد؛ با گوشت و خون، آن را لمس کرد. به گفته ی خواهر مریم، کلید فهم در میدان عمل است. این قانون انقلاب ایدئولوژیک شد که آن را تصویب و مدون کرده بودند. همان انقلابی که تنها راز ماندگاری مجاهدین را رقم زد. همان مجاهدینی که از خیر مارکس و مائو و سیتی زن حضرت عباس قاطعانه گذشتند و با طیب خاطر سر از فاکس نیوز و الیزه درآوردند!

آنان که ظرفیت و تحمل شنیدن واقعیتها را دارند دیگر به یک گزینه ی تحلیلی و همیشه پیروز رهبر عقیدتی قانع نخواهند شد. و آنان که در رقم زدن هر سرنوشت و فرجام خوب و مثبتی برای مجاهدین همچنان تلاش می کنند تا به گفته ی خودشان اصالت را به نیمه ی پر لیوان بدهند هنوز از خواب بیدار نشده اند.

به تعبیر آنان رژیم باید سرنگون شود تا جامعه ی بی طبقه ی توحیدی همه ی خلق قهرمان ایران را به آرمان گرایان تراز مکتب تبدیل کند. جامعه ی بی طبقه ی توحیدی هم که گفتنی یا نوشتنی نیست. فقط اعلام کردند که تشکیلات مجاهدین نمونه ای از جامعه ی بی طبقه ی توحیدی است برای فردای جامعه ی ایران! ورود به این سلول تولیدی آزاد است اما پس از ورود، نمی خواهم یا نمی توانم یا قبول ندارم، در کار نیست و به گفته ی رهبر عقیدتی «بمیرید و بدهید» و البته آنچه که پیش از ورود آن را تبلیغ کرده و نشان می دهند با واقعیت های درونی تفاوتهایی فراوان دارد. پس باید «بمیرید و بدهید» و «می توان و باید» همه ی حیوانات به انسان تبدیل شوند و سپس همه ی انسانها در راه

خداگونگی و توحید، به هر قانونی گردن بگذارند و این از نظر
مجاهدین همان خدای روزانه و ماده ی زمین است.

موضوع خلق و تکامل، بهانه بود و هست. انسانها در نهایت از
خیر و شر... و افسانه و قصه خدایان تولیدی و توحیدی خواهند
گذشت و آنان که بیرون آمدن از این وادی جهل و خرافات را
برنمی تابند لاجرم با فرهنگ تکامل خداحافظی خواهند کرد!

اسماعیل هوشیار زندان تیف آمریکا در عراق ۱۳۸۳

